



رواداری و هم‌زیستی

پرویز دستمالچی



رواداری و همزیستی

پرویز دستمالچی



توانا
TAVANA

آموزشکده آنلاین
برای جامعه مدنی ایران

e-collaborative

for civic education



www.tavaana.org

پروژه

e-collaborative
for civic education

www.eciviced.org

رواداری و همزیستی

Tolerance and Living Together

پرویز دستمالچی

ناشر: E-Collaborative for Civic Education

پاییز ۱۴۰۳

© E-Collaborative for Civic Education 2024

e-collaborative for civic education

(ECCE (E-Collaborative Civic Education) یک سازمان غیرانتفاعی در ایالات متحده آمریکا تحت 501c3 است که از فناوری اطلاعات و ارتباطات برای آموزش و ارتقای سطح شهروندی و زندگی سیاسی دموکراتیک استفاده می‌کند.

ما به عنوان بنیان‌گذاران و مدیران این سازمان اشتیاق عمیق مشترکی داریم که شکل‌دهنده ایده‌های جوامع باز است. همچنین برای ما، شهروند، دانش شهروندی، مسئولیت و وظیفه شهروندی یک فرد در محافظت از جامعه سیاسی دموکراتیک پایه و اساس کار است؛ همان‌طور که حقوق عام بشر که هر شهروندی باید از آن‌ها برخوردار باشد، اساسی و بنیادی هستند. ECCE دموکراسی را تنها نظام سیاسی قادر به تأمین طیف کاملی از آزادی‌های شهروندی و سیاسی برای تک‌تک شهروندان و امنیت، برابری و عدالت می‌داند. ما دموکراسی را مجموعه‌ای از ارزش‌ها، نهادها و فرایندهای دانی که میسر صلح، توسعه، تحمل و مدارا، تکرگرایی و جوامعی شایسته‌سالار است که به کرامت انسانی و دستاوردهای انسانی ارج می‌گذارند.

ما پروژه اصلی ECCE یعنی «آموزشکده توانا: آموزشکده مجازی برای جامعه مدنی ایران» را در سال ۲۰۱۰ تأسیس کردیم. آموزشکده توانا در ارائه منابع و آموزش در دنیای مجازی در ایران، یک نهاد پیشرو است. توانا با ارائه دوره‌های آموزشی زنده در حین حفظ امنیت و با ناشناس ماندن دانشجویان، به یک جامعه آموزشی قابل اعتماد برای دانشجویان در سراسر کشور تبدیل شده است. این دروس در موضوعاتی متنوع مانند نهادهای دموکراتیک، امنیت دیجیتال، حقوق زنان، وب‌نويسي، جدایی دین و دولت و توانایی‌های رهبری ارائه می‌شوند. آموزشکده توانا آموزش زنده دروس و سمینارهای مجازی را با برنامه‌هایی مثل مطالعات موردی در جنبش‌های اجتماعی و گذارهای دموکراتیک، مصاحبه با کنشگران و روشنفکران، دستورالعمل‌های خودآموز، کتابخانه مطالب توصیفی، ابزارهای کمکی و راهنمایی برای آموزشگران ایرانی و حمایت مداوم و ارائه مشاوره آموزشی برای دانشجویان تکمیل کرده است.

تلاش ما برای توسعه توانایی‌های آموزشکده توانا متوجه گردآوردن بهترین متفکران ایران و صداهای حذف‌شده است. به همین ترتیب، به دنبال انتشار و ارتقای آثار مکتوب روشنفکران ایرانی هستیم که ایده‌های آنان در جمهوری اسلامی ممنوع شده است.

یکی از نقاط تمرکز تلاش توانا، ترجمه متون کلاسیک دموکراسی و مقالات معاصر در این باره و نیز ترجمه آثار مرتبط با جامعه مدنی، حقوق بشر، حاکمیت قانون، روزنامه‌نگاری، کنشگری و فناوری اطلاعات و ارتباطات است. امید ما این است که این متون بتواند سهمی در غنای فردی هم‌وطنان ایرانی و بساختن نهادهای دموکراتیک و جامعه‌ای باز در ایران داشته باشد.

سپاسگزار بازتاب نظرات و پیشنهادهای شما!

رواداری و همزیستی Tolerance and Living Together

- اخلاق و اتیک
- دین و مذهب
- ایده‌های سیاسی تام‌گرا
- دموکراسی؛ ساختار سیاسی لازم و ضروری برای رواداری و همزیستی
- اندیشه‌های ناروادار
- رواداری و حقوق بشر

فهرست

۸	پیش‌گفتار
۱۲	رواداری
۲۶	رواداری و ایده‌های سیاسی تام‌گرا
۳۲	اندیشه‌های ناروادار
۴۷	نارواداری‌های ساختاری-حقوقی-سیاسی
۶۰	تساوی حقوقی در برابر قانون
۶۸	نارواداری‌های دینی-مذهبی
۷۳	رواداری و ساختارهای سیاسی لازم
۷۳	سه نظریه حکومت
۷۶	دموکراسی‌های پارلمانی مدرن
۸۲	پارلمان، نماد دموکراسی‌های مدرن
۸۵	دموکراسی‌های مدرن
۱۰۴	ساختارهای سیاسی روادار
۱۰۵	ایالات متحده آمریکا
۱۱۳	جمهوری فرانسه
۱۲۱	جمع‌بندی و نتیجه‌گیری
۱۲۳	درباره نویسنده

پیش‌گفتار

جوامع باز و مدرن امروز بدون همزیستی میلیون‌ها انسان، یعنی همزیستی ادیان و ایدئولوژی‌های سیاسی، بدون حقوق مساوی همه در برابر قانون، بدون تساهل و تسامح یا رواداری (Tolerance)، بدون بردباری شهروندان با هم و در کنار هم ممکن نخواهد شد. در طول تاریخ ایران و جهان می‌توان نتایج فاجعه‌بار تعصبات خشک و یکسوگرایی‌های دینی یا ایدئولوژیک-سیاسی را مشاهده کرد که چگونه همه چیز را به ویرانی و نکبت کشانده‌اند. در نیمه دوم سده ۱۶ در فرانسه هشت جنگ دینی-مذهبی روی داد و در آلمان، در سده هفتم، جهان مسیحیت درگیر یک جنگ ۳۰ ساله دینی-مذهبی میان دو شاخه اصلی مسیحیت، کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها، شد که در پی آن میلیون‌ها نفر جان خود را از دست دادند و آلمان یک سوم جمعیت خود را از دست داد تا در نهایت در پیمان‌نامه صلح معروف به پیمان وستفالن (Westfallen) طرفین پذیرفتند که «عیسی به دین خود و موسی به کیش خویش باشد». یعنی پذیرفتند که «حقیقت» مطلق نزد هیچ یک از آن‌ها نیست و همگی در پندارهای خود محق هستند. این اقدام تاریخی، پس از تجربه‌ای بسیار سنگین و جان‌باختن میلیون‌ها تن از هر دو سوی، سنگ بنای تکثر و رواداری را در دوران مدرن پایه‌گذاری کرد. دور نرویم، در همین سده ۲۱، در عربستان سعودی، اهل سنت (وهابی) شیعیان را و در جمهوری اسلامی ایران، شیعیان اهل سنت را از حقوق اساسی خود محروم می‌کنند، هر دو به نام «حقیقتی» واحد، به نام یک خدا، یک

پیامبر و به نام کتابی واحد. به فرقه‌های گوناگون اسلامی (بیش از ۵۰۰ فرقه) نگاه کنید که همگی به نام دینی که یک خدا، یک پیامبر و یک کتاب دارد، چگونه دیگری را «دشمن خدا» و واجب‌القتل می‌پندارند. در جمهوری آفریقای مرکزی، مسیحیان به نام خدا و دین مسیحیت علیه مسلمانان می‌جنگند و آن‌ها را از حقوق خود محروم می‌کنند و در افغانستان حتی مجسمه تاریخی بودا هم از دست طالبان در امان نمی‌ماند، چه رسد به پیروان سایر ادیان یا دگراندیشانی که با آن‌ها همسو و هم‌دین نباشند.

اما، واقعیات تاریخی به ما نشان می‌دهند که نارواداری و تعصبات خشک تنها ریشه در اخلاق و اتیک فردی یا پیروی کور از دین و مذهب ندارند، بلکه ما در همین سده ۲۰ و ۲۱ شاهد بودیم (و هنوز شاهد اشکال دیگر آن نیز هستیم) که چگونه ایدئولوژی‌های سیاسی و شبه‌علمی از قبیل ملی‌گرایی نژادپرستانه ناسیونال-سوسیالیسم آلمان، تمام اروپا (سپس جهان) را به خاک و خون کشید و در پی آن بیش از ۵۰ میلیون تن کشته شدند. جهان شاهد بود که چگونه نازی‌ها به نام نژاد برتر بیش از شش میلیون یهودی را در کوره‌ها سوزاندند و سایر دگراندیشان یا مخالفان را قتل عام کردند. در همین سده ۲۰، تاریخ روسیه مبین نوع دیگری از یک ایدئولوژی مطلق‌گرا و نامداراگر نسبت به مخالفان خود بود. با قدرت‌گرفتن کمونیسم در روسیه حکومتی تام‌گرا پایه‌گذاری شد که هزاران تن را قربانی «حقیقت»‌های مطلق تاریخی-طبقاتی و حزب پیشتاز و کادرهای انقلابی آن کرد؛ همگی به نام بشریت و تلاش برای پایان‌دادن به فقر و بدبختی و جنگ و استثمار. حاکمانی که می‌پنداشتند به قانون‌مندی تکامل تاریخ و رشد و تکامل جوامع دست یافته‌اند و از نگرش خود دگراندیشان را سد راه دست‌یازی بشریت به بهشت موعود نهایی بر روی زمین می‌دانستند، بهشتی که گویا در آن نه از فقر و بدبختی و جنگ خبری است و نه از اختلافات طبقاتی، و در پی آن برای رهایی بشریت ابستراکت-انتزاعی خود، میلیون‌ها انسان واقعی واقعا موجود را قربانی ایده‌هایی کردند که منشاء حقانیت خود را تنها در اذهان و توهمات داشتند.

در ایران، اختلافات و دشمنی‌های میان پیروان اهل سنت و شیعیان به قدمت تاریخ شکل‌گیری آن‌ها در این سرزمین است. هر دو، به‌ویژه شیعیان، دشمنان خونین هر کسی هستند که نقاد اعتقادات گویا «مقدس» آن‌ها باشد. مومنان خشک‌اندیش شیعه، پیروان فداییان اسلام، بزرگمرد تاریخ اندیشه ایران احمد کسروی را به قتل رساندند، زیرا

اندیشه‌های او را توهین به اسلام و سب‌النبی می‌دانستند؛ اندیشه‌هایی که اساس آن از یکسو نقد ایمان کور و از دیگر سو خردورزی برای زدودن تاریکی‌ها و دست‌یازی به روشنایی بود. در جمهوری اسلامی به فرمان رهبر انقلاب اسلامی، در سال ۱۳۶۷ حدود ۱۰ هزار تن از زندانیان سیاسی در مدت یک هفته اعدام شدند، زیرا، از نگرش حاکمان حکومت دینی و پیروان خشک‌اندیش آن‌ها، یا مسلمان نبودند یا به اندازه کافی، یعنی آن‌گونه که آن‌ها می‌پنداشتند، ایمان راسخ به اسلام نداشتند، پس، از نگرش آن‌ها، گویا سست‌ایمان یا منافق و کافر بودند. خشک‌مذهبان به صورت زنان اسید می‌پاشند، دست به قتل‌های ناموسی می‌زنند، با تفنگ ساچمه‌ای به صورت مخالفان شلیک و چشمان آنان را کور می‌کنند تا حقیقت مطلق‌شان خدشه‌دار نشود.

چرا انسان به راحتی به ابزاری برای «کار» کسان یا ایدئولوژی‌هایی تبدیل می‌شود که بذر نارواداری یا عدم مدارا را می‌پاشند؟ چرا رواداری، مدارا، و رفتار «برادرانه-خواهرانه» اساس زندگی در جوامع مدرن و میلیونی امروز است؟ اگر بپذیریم که دنیای بیرون از ذهنیت ما (به جز آنچه که محصول طبیعت است)، از کتاب گرفته تا اخلاق و اتیک یا نظام‌های سیاسی گوناگون، از طالبان و داعش و جمهوری اسلامی تا جوامع باز و دموکراتیک... همگی محصول ذهنیت‌های (ایده‌های) واقعیت‌یافته انسان هستند (مانند کامپیوتر یا گوشی شما)، آن‌گاه درمی‌یابیم که با ذهنیت ناروادار، جامعه‌ای خشن، تبعیض‌آمیز و حتی تمامیت‌خواه خواهیم ساخت، و با ذهنیت دموکراتیک و روادار، جوامعی باز و دموکراتیک. رواداری تنها در اخلاق و اتیک فردی نیست، بلکه مجموعه‌ای است از پندار و کردار فرد در رفتار با دیگران، به‌ویژه دگراندیشان و مخالفان، تا ایده‌های سیاسی روادار و مداراگر و همچنین ساختارهای سیاسی که بنیادهای حقوقی رواداری را در خود نهفته دارند. در نظم غیردموکراتیک و تمامیت‌خواه، ایجاد جامعه‌ای روادار ناممکن است، زیرا اساس حقوقی رواداری خدشه‌دار شده است.

کتابی که در دست دارید، قصد دارد در نگاهی کوتاه و اجمالی، گوشه‌هایی از این رنج بزرگ انسانی را بررسی کند؛ انسانی که پندار خود را مطلق می‌کند و تا جایی پیش می‌رود که به خاطر شاید یک «توهم»، دست به قتل و نابودی فرد یا گروهی از دیگران می‌زند. تاریخ ما و جهان، ملت ما و سایر ملل، شاهد جنایت‌های عظیم میلیونی به نام یک «باور» بوده‌اند. تا زمانی که نیاموزیم باورها می‌توانند به اندازه تعداد انسان‌ها متعدد و متکثر باشند،

و هر کس حق دارد باور و اعتقادات خود را داشته باشد، نخواهیم توانست در کنار هم و با هم در صلح زندگی کنیم.

حقوق بشر، پایه حقوقی برای همه انسان‌ها با هر مرام و مسلک یا دین و مذهب است. امروز جوامع مدرن و باز بر اساس این حقوق سازمان‌دهی شده‌اند تا تعرضی به حقوق «دیگری» صورت نگیرد. باید ذهن‌ها را شست‌وشو داد و از ناآگاهی ناخودآگاه، از ارزش‌های نادرست نهادینه‌شده در ذهنیت ما - که می‌تواند نتیجه تربیت، تجربه یا سنت‌های هزارساله باشد - گذر کرد و به شناخت عقلی-علمی رسید تا بتوان بر اساس آن‌ها اخلاق و اتیک نوینی را پایه‌گذاری کرد که پندار، کردار و گفتار ما را بر پایه مدارا، تساهل و تسامح با دیگران بنا کند. ارزش‌های نوینی که عاری از تعرض به حقوق دیگران باشند تا بتوانیم با احترام به حقانیت داشتن نظری متفاوت، با هم و در کنار هم مسالمت‌آمیز زندگی کنیم و بپذیریم که «همسایه» من دنیا را به گونه‌ای دیگر می‌بیند. باید ایده‌های سیاسی خود را از تعصبات، تعرضات و تبعیض‌ها پاک کنیم و ساختار سیاسی را به گونه‌ای سازمان‌دهی کنیم که رواداری را از امری صرفاً فردی-شخصی نسبت به دیگران به ساختاری لازم و ضروری برای زندگی مشترک میلیون‌ها شهروند متساوی‌الحقوق در برابر قانون تبدیل کرده باشد.

پرویز دستمالچی

پاییز ۱۴۰۳، برلین

رواداری (تعریف واژه)

رواداری (Tolerance) نوعی رفتار فردی و اجتماعی نوین و محصول دوران جدید است. دوران کهن چنین پدیده‌ای را نمی‌شناسد. عیسی مسیح روادار نبود، بلکه متواضع و صبور بود. گالریوس (Galerius)، قیصر روم، هنگامی که در سال ۳۱۱ فرمان می‌دهد که مسیحیان را نکشند و نسوزانند، روادار (به معنای امروزی) نیست، بلکه سیاست می‌کرد. در قرن هفدهم، هنگام تأسیس حکومت (ایالت) پنسیلوانیا به عنوان «آزمایشی مقدس»، رواداری کامل وجود داشت، اما این رواداری فقط در رابطه با ادیان و مذاهب بود، نه ایده‌های سیاسی، نژادی یا جنسیتی. رواداری یکی از دستاوردهای دوران پس از روشنگری است که از اواخر قرن هجدهم در رابطه بین ادیان، مذاهب و جهان‌بینی‌ها به وجود آمد و تنها به مناسبات میان گروه‌ها، مانند رابطه میان کاتولیک‌ها و یهودیان یا کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها، یا پروتستان‌ها و بپتیست‌ها می‌پرداخت. برای اولین بار، جان استوارت میل در قرن نوزدهم مفهوم رواداری را گسترش داد و آن را از رابطه صرفاً میان گروه‌ها به رابطه میان گروه‌ها و افراد تبدیل کرد، یعنی آن را به چیزی نزدیک به معنای امروزی بدل کرد. رواداری با توجه به ریشه لاتین آن به معنای صبر، تحمل و بردباری است و بی‌طرف است. این مفهوم نه رحمت الهی، بلکه برآمده از خردورزی دوران روشنگری است. رواداری محکوم نمی‌کند، بلکه مشاهده می‌کند؛ بنا بر طبیعتش، غیرفعال است، ناجی نیست، بلکه

ناظر است. تواضع، صبوری و تیزهوشی با رواداری و عناصر سازنده آن هماهنگ هستند، اما شرط وجود رواداری نیستند. رواداری اساس زندگی مشترک و هم‌زیستی در صلح و آرامش است و یک واژه و مفهوم اساسی برای جامعه مدرن به شمار می‌آید که بدون آن سازماندهی دموکراسی‌های مدرن ممکن نمی‌شود. در جوامع مدرن میلیونی، صدها و شاید هزاران یا بیش‌تر ارزش و راه و روش زندگی با هم برخورد می‌کنند؛ هر کس پندارها و تصورات خود را دارد. یک لحظه تصور کنید که هر کس بخواهد دیگری را متقاعد کند که تنها ارزش مطلقاً درست، آن چیزی است که او می‌پندارد. به نظم حکومت دینی طالبان، داعش یا ولایت فقیه در ایران نگاه کنید که چگونه پیروان ارزش‌های ناب اسلامی به دیگران پرخاش می‌کنند. یک لحظه تصور کنید که هر کس بخواهد بر اساس پندارها و تصورات خود «حجاب‌بان» بسازد و به جنگ قانونی یا غیرقانونی با دیگران برود و دگرباشان را مجبور کند تا به ارزش‌های «مقدس» او تن بدهند. چنین وضعیتی نه تنها زندگی را برای همه دشوار می‌کند، بلکه حتی می‌تواند به جنگ داخلی هر کس علیه دیگری منتهی شود ارزش‌ها و روش‌های متفاوت زندگی، جامعه و زندگی در کنار هم را رنگارنگ و پرتراوت می‌کند و از یکنواختی خارج می‌سازد، اما تشنج نیز به وجود می‌آورد. از خانواده و همسایه گرفته تا بنیادها و سازمان‌ها تا کل جامعه، همه جا پر از تنوع است. عده‌ای این‌گونه می‌خواهند و برخی دیگر خلاف آن را. عده‌ای در پی ارزش‌های کهن و سنتی هستند و برخی می‌خواهند همه چیز را از اساس دگرگون کنند. مشکل از آن‌جا شروع می‌شود که شکل‌گیری ارزش‌ها از دوران کودکی و نوجوانی آغاز می‌شود و سپس به امری گویا عادی و همیشگی یا «طبیعی» تبدیل می‌شود، به گونه‌ای که انسان بدون تفکر و از سر عادت یا سنت به آن‌ها عمل می‌کند و یا به دلایل گوناگون نمی‌خواهد آن‌ها را تغییر دهد. به همین دلیل لازم و ضروری است که فرد ابتدا عادت و سنت را به انتخابی آگاهانه بدل کند، یعنی از ناخودآگاهی خود بکاهد و پندار، گفتار و کردارش را آگاهانه و از روی خرد و منطق انتخاب کند و سپس بپذیرد که ارزش‌ها مطلق نیستند و راه و روش‌های زندگی می‌توانند به تعداد افراد متفاوت و گوناگون باشند. بپذیریم که فردیت‌ها متفاوتند و حقانیت وجودی دارند، یعنی حقوق و حقانیت آن‌ها در انتخاب ارزش‌ها عین حقوق و حقانیت هر یک از ما در انتخاب راه و روش زندگی است.

حل مسأله امت‌آمیز «مشکلات» به سود و با توافق طرفین، بخشی جدایی‌ناپذیر از

پذیرش اصل تنوع و تكثر ارزش‌ها در جامعه است. رواداری یعنی تفاوت‌ها و گوناگونی‌های فرهنگی، سیاسی و... را بپذیریم و برای آن‌ها هم تفاهم داشته باشیم و هم حقوق یکسان در برابر قانون را به رسمیت بشناسیم. مهم است که رواداری اخلاقی-سیاسی را با لطف صبورانه خود نسبت به ديگران یکسان تلقی نکنیم. رواداری فضیلتی ضروری و لازم برای یک جامعه متکثر و باز است. صبر و بردباری نسبت به ديگران یک فضیلت اخلاقی است که اگر همه آن را داشته باشند، مطلوب است؛ اما متأسفانه چنین نیست. بنابراین، رواداری باید به ساختار حقوقی جامعه تبدیل شود تا از خودسری‌های «ارزشی» جلوگیری کند.

آیا رواداری یک ارزش است؟ آیا خوب است یا بد؟ از نظر فلسفی و نظریه‌های سیاسی، رواداری به چه معناست؟ در ابتدا ممکن است چنین به نظر برسد که رواداری یا بردباری نسبت به امری انجام می‌شود که ما آن را نادرست یا بد می‌پنداریم. در این‌جا قیاس ما نسبت به آن چیزی است که خود «ما» هستیم، یعنی نسبت به پندارها، گفتارها و کردارهای خودمان یا همفکرانمان. از سوی همفکران ما، نیازی به بردباری و رواداری نیست، زیرا همه ما یک نظر و یک پندار داریم. رواداری نه پذیرش و نه بی‌تفاوتی نسبت به «امری» است. ما چیزی را تحمل می‌کنیم که در واقعیت آن را نمی‌پذیریم و به آن امکان وجود می‌دهیم و برای این عمل خود دلیل و برهان می‌آوریم. برای مثال، اصل حقوق بشر یعنی «آزادی دین و مذهب یا مرام و مسلک» می‌تواند یکی از این دلایل باشد. آزادی بی‌چون و چرای اندیشه و بیان پیش‌شرط لازم برای آزادی ادیان، مذاهب، اندیشه و بیان است. بدون این پیش‌شرط‌ها، جدایی دین و مذهب یا هر نوع ایدئولوژی از حکومت و در پی آن شکل‌گیری جوامع باز و متکثر امروزی ممکن نخواهد بود.

اما، رواداری نیز حد و مرز دارد. اگر ناقض حقوق بشر باشد، باید کنار گذاشته شود. نمونه‌هایی از احکام به ظاهر مقدس در ادیان و مذاهب و نابردباری‌های مندرج در آن‌ها نشان می‌دهد که هر چند این موارد بسیار «ساده» به نظر می‌رسند، در عمل مشکلات بزرگی ایجاد می‌کنند و حتی می‌توانند به جنگ‌هایی منجر شوند که چندین دهه طول بکشد و باعث از بین رفتن هزاران و شاید میلیون‌ها انسان شود. میان رواداری مجاز (حکومتی، قانونی یا شرعی) - که در آن اکثریت یا حکومت به ديگران، دگرانديشان و دگرباشان اجازه می‌دهد که تحمل شوند - و رواداری واقعی، که به عنوان حقوق یکسان در برابر قانون برای همه به رسمیت شناخته می‌شود، تفاوتی اساسی وجود دارد. اولی یک لطف موقتی است و

دومی حقوقی خدشه‌ناپذیر برای همه. اولی ریشه در اخلاق دارد و دومی در قانون. «اقلیتی» که مجاز می‌شود با ارزش‌ها و عقاید متفاوت از دیگران زندگی کند، در مقابل باید نسبت به قدرتی که این شرایط را برای او فراهم کرده است، تمکین کند، قدرشناس باشد و نافرمانی نکند. این دگراندیشان محتاج لطف و نظر مثبت «اتوریته» هستند، مدیون او و همواره در خطر؛ زیرا از نظر حقوقی در برابر قانون با دیگران برابر نیستند. آنان شهروندان درجه دومی (یا سوم و...) هستند که حاکم به آن‌ها لطف می‌کند.

رواداری دموکراتیک بر پایه حقوق مشترک و برابر همه افراد در برابر قانون شکل می‌گیرد؛ نه کسی به دیگری بدهکار است و نه کسی طلبکار. همسایه من می‌تواند بهایی باشد و از حقوق شهروندی تضمین‌شده در حقوق بشر و قانون اساسی برخوردار باشد، چه من بخواهم یا نخواهم. در این‌جا، رواداری از حوزه اخلاق و اتیک فردی فراتر می‌رود و به حقوقی برای همه شهروندان تبدیل می‌شود، و در پی آن، هر گونه مزاحمت برای «دیگری» را قانون پاسخگو خواهد بود. سنی، شیعه، بهایی، یهودی، خداپرست و بی‌خدا و... باید بپذیرند که هر گروه ارزش‌ها و روش‌های خاص خود را دارد. اینکه «من» از بی‌حجابی خوشم نیاید (به هر دلیلی) و آن را درست ندانم، یک موضوع و حق من است که ریشه در حق آزادی اندیشه و بیان دارد، اما این‌که نگاه من تنها نگاه درست باشد، موضوع کاملاً متفاوتی است، چه رسد به این‌که بخواهیم آن را ممنوع کنیم یا با روش‌های زبانی و خشونت آشکار یا پنهان با آن مبارزه کنیم. کردار «حجاب‌بانان»، گشت ارشاد یا مزاحمت‌های مؤمنان در کوچه و خیابان علیه مخالفان، نقض آشکار اخلاق و حقوق بشر است. یکی از سوی شهروندان آگاه انجام می‌گیرد و دیگری از سوی نهادهای یک حکومت استبدادی.

رواداری در یک جامعه باز و مدرن با اصولی چون عدالت، آزادی و دموکراسی پیوندی تنگاتنگ دارد. این مفهوم تجریدی و صرفاً اخلاقی-اتیکی نیست، بلکه در جامعه مدرن و باز از یک مفهوم اخلاقی-اتیکی به حقوق و قانون تبدیل می‌شود. رواداری یعنی تحمل فعال یا غیرفعال دگراندیشان و پذیرش این‌که هر کس حق دارد در زندگی اعتقادات و روش خاص خود را داشته باشد. به عبارت دیگر، رواداری مستلزم چشم‌پوشی از «امر به معروف و نهی از منکر» است، چه این امر از سوی فرد مؤمن، گروه مؤمنان یا حکومت انجام شود. پذیرش این‌که انسان‌ها متکثر هستند و این تکثر خود را در پندار، گفتار و کردار نشان

می‌دهد، اساس سازمان‌دهی یک جامعه باز و دموکراتیک است. یعنی ما واقعیت وجود دیگران را همان‌گونه که هستند بپذیریم و در کنار آن‌ها زندگی کنیم و به آن‌ها نیز اجازه دهیم آزادانه زندگی کنند.

احترام به دیگران به این معناست که ما فردیت‌ها را بپذیریم و آگاه باشیم که فردیت افراد در افکار، ارزش‌ها و رفتارهایشان تجلی می‌یابد. حجاب یا بی‌حجابی، هر دو را بپذیریم که وجود دارند، زیرا ارزش‌های زندگی یک نفر ممکن است چنین باشد و دیگری چنان. اگر کسی در خانواده‌ای خداناباور متولد شده و با ارزش‌های والدین خود بزرگ شده است، حق دارد با آن ارزش‌ها زندگی کند و اگر نخواست، روش خود را تغییر دهد. «مرتد» خواندن افرادی که از اسلام خارج می‌شوند و کشتن آن‌ها نقض اخلاق و حقوق بشر است. بدون رواداری، هیچ‌کس موفق به حفظ «فردیت» خود نخواهد شد و نمی‌تواند آن‌گونه زندگی کند که می‌خواهد.

رواداری اخلاقی (تولرانس) رفتاری است که باید آموخته شود و به طور طبیعی در ذات بشر وجود ندارد. رواداری نسبت به روش‌های مختلف زندگی پیش‌داوری نمی‌کند. رواداری دینی-مذهبی یعنی اجازه دهیم موسی به دین خود باشد و عیسی به راه خود، هر چند خود ما ارزش‌ها و راه آن‌ها را نپذیریم یا درست ندانیم و حتی نتوانیم آن‌ها را «هضم» کنیم. به جای «امر به معروف و نهی از منکر»، به جای ارشاد یا تمسخر، باید تفاوت‌های افراد و فرهنگ‌ها را ببینیم و بپذیریم که هر کس باید مجاز باشد زندگی خود را بر اساس تصورات و پندارهای خود بسازد، بدون این که تعرضی به حوزه دیگری داشته باشد.

بدون رواداری صوری (در ظاهر) نسبت به دیگران، حتی اگر ارزش‌های آن‌ها با ما یکی نباشد، باید بپذیریم که آن‌ها وجود دارند، هستند و به دلایل مختلف (حتی اگر برای ما قابل درک و فهم نباشد) می‌خواهند آن‌گونه باشند که هستند. اگر چنین نشود، امکان زندگی مسالمت‌آمیز از بین خواهد رفت و در بدترین حالت می‌تواند به جنگ و خونریزی و کشتار منجر شود. برای سازمان‌دهی جامعه هزاران راه و روش وجود ندارد؛ یا جامعه را بر اساس رواداری سیاسی-اجتماعی-اخلاقی-حقوقی به شکل جوامع باز سازماندهی می‌کنیم یا به شکل طالبان، ولایت فقیه یا سایر اشکال نظام‌های استبدادی زمینی (مانند کره شمالی) یا آسمانی.

رواداری یا بردباری نسبت به دیگران در رفتارهای فردی و اجتماعی از منظر فلسفی،

اخلاقی و اتیک اجتماعی به معنای پذیرش این واقعیت است که هر فرد یا گروه می‌تواند عقاید، افکار و اندیشه‌هایی داشته باشد که با افکار، عقاید و اعتقادات «همسایه» اش حتی از بنیاد متفاوت باشد. اگر چنین کنیم، در واقع، تساوی حقوقی (در برابر قانون) در پندار، گفتار و کردار را پذیرفته‌ایم و به اصل حقوق بشر یعنی «آزادی دین و مذهب یا مرام و مسلک» برای هر فرد رسیده‌ایم.

رواداری فردی-اخلاقی-اتیکی با رواداری دینی-مذهبی، یا رواداری در ایدئولوژی‌های سیاسی و به‌ویژه رواداری نهفته در ساختار حقوقی یک نظم سیاسی، پدیده‌هایی متفاوت هستند. تحمل یا بردباری فرد نسبت به حقیقت مطلق، هر چه که باشد، امکان خطا و اصلاح را برای هر کس باز می‌گذارد. اما نابدرباری در حوزه دین یا ایدئولوژی پدیده‌ای بسیار خطرناک است، و اگر به قدرت سیاسی نیز دست یابد، به سیستم‌های سیاسی بسته و استبدادی تبدیل خواهد شد. حکومتگران در این شرایط تلاش می‌کنند با سوءاستفاده از ابزارهای حکومتی، و عمدتاً از طریق خشونت و قهر نهادهای خود را به دیگران، به‌ویژه اقلیت‌ها، تحمیل کنند. نمونه‌هایی از این نابدرباری دینی را می‌توان در ایران و افغانستان مشاهده کرد. رواداری موجب می‌شود که ما تکثر «حقایق» را بپذیریم. پذیرش وجود سایر «حقایق» به معنای موافقت با آن‌ها نیست؛ بلکه تنها می‌پذیریم که به جز ذهنیت ما، پندارها و تصورات یا «حقایق» دیگری نیز وجود دارند، و این پیروان، افرادی هستند که به گونه‌ای دیگر به انسان، جامعه، حکومت و پدیده‌ها نگاه می‌کنند.

رواداری پیش‌درآمدی ضروری برای برخورد مسالمت‌آمیز اندیشه‌ها و رقابت سالم میان «حقایق» مطلق است. این مفهوم نه تنها مانعی برای برخورد اندیشه‌ها نیست، بلکه دلیلی برای بی‌تفاوتی نسبت به ارزش‌ها، سیاست، فرهنگ یا افکار و اندیشه‌های رایج نیست؛ بلکه موجب برخورد سالم و خشونت‌پرهیز اندیشه‌ها می‌شود. موضوع رواداری در فلسفه به رابطه میان حقیقت و آزادی مربوط است: آیا «حقیقت» مطلق وجود دارد که تنها در اختیار عده‌ای محدود یا یک گروه باشد؟ اگر پاسخ مثبت است، رابطه این حقیقت با آزادی انسان چگونه خواهد بود؟ رواداری، ضرورتی غیرقابل انکار برای حکومت‌هایی است که هدفشان فراهم کردن زندگی مسالمت‌آمیز برای میلیون‌ها شهروندی است که هر یک یا هر گروه، ساز خود را می‌زنند و حاضر به پذیرش ارزش‌های فرد یا گروه‌های دیگر نیستند. به‌ویژه در حوزه ارزش‌ها و اعتقادات دینی-مذهبی یا سیاسی-ایدئولوژیک، رواداری یعنی

زندگی کنیم و اجازه دهیم دیگران نیز زندگی کنند.

واژه تولرانس (رواداری) از ریشه فعل Tolerare در لاتین به معنای تحمل کردن گرفته شده است یا پذیرش آنچه که هست و باید پذیرفت؛ زیرا امکان تغییر آن وجود ندارد. با آغاز جنبش خردگرایی، روشنگری و تقدس‌زدایی در قرن هجدهم، مفهوم این واژه نیز تغییر یافت و به معنای امروزی، یعنی بردباری و تحمل دیگران و احترام به آن‌ها بدل شد. به این معنا که باید پذیرفت هر کس فردیتی منحصر به خود و متفاوت از «من» دارد، و فردیت هر کس مجموعه‌ای از پندارها، کردارها و گفتارهای اوست.

در مقابل رواداری، نابدرداری است که می‌تواند چهره‌های متفاوت و گوناگونی داشته باشد؛ از رفتارهای شخصی تا ایمان کور دینی-مذهبی، نژادی یا ایدئولوژی‌های سیاسی استبدادی و مطلق‌گرا. واژه نابدرداری (Intolerance) به عنوان بدیل رواداری، در همان قرن هجدهم به عنوان واکنشی در برابر رواداری شکل گرفت. این واژه ریشه در زبان فرانسه دارد و به معنای عدم تحمل و پذیرش دیگران، تعصب و خشکاندیشی در پندارها و تصورات است.

مرز رواداری، تعرض به حقوق فردی و اجتماعی دیگران است، به‌ویژه آن‌جایی که حقوق بشر یا حقوق شهروندی افراد خدشه‌دار یا نقض می‌شود. هیچ جامعه مدرنی بدون رواداری توان ادامه حیات نخواهد داشت. رواداری به معنای صبر و تحمل دیگران است؛ اما نباید آن را به عنوان لطف و مرحمت نسبت به دیگران در نظر گرفت. رواداری گام نخست برای شناسایی حقوق دیگران در داشتن حق اعتقاد به ارزش‌هایی متفاوت از «من» است. کسانی که تحمل پندارها و ارزش‌های دیگران را ندارند، بر این پندار نادرست تکیه دارند که گویا «حقیقت» موجود در جهان تنها در جیب آن‌هاست. از این‌رو، می‌خواهند همه جا فصل‌الخطاب و تنها متکلم باشند، و دیگران را ارباب کنند. اما حقیقت این است که دیگران نباید همواره با «من» هم‌نظر باشند؛ هر کس فردیتی منحصر به خود دارد که احتمالاً قابل تکرار نیست. تکرار نگاه و ارزش، اصل است و نه استثناء.

رواداری پیش‌داوری نمی‌کند و محکوم نمی‌سازد بلکه تلاش می‌کند تا دیگران را درک کند. این مفهوم، فضیلت و اصلی است برای زندگی مشترک با دیگران. علت وجودی اصل رواداری، واقعیت وجودی عقیده و ارزش‌های متفاوت از پندارهای «من» است. این پندارها ممکن است نسبت به رنگ پوست، دین و مذهب، یا مرام و مسلک متفاوت باشد.

می‌تواند به تفاوت‌های قومی، ملی، جنسیتی یا حتی در بینش‌های سیاسی مرتبط باشد. رواداری هدفی است برای کاهش قهر و خشونت و سرکوب مردم توسط یکدیگر یا توسط حکومت، تا پیش‌شرط‌های لازم برای ایجاد یک جامعه مدرن و باز فراهم شود. نگاه کنید به «امر به معروف و نهی از منکر» در ایران که چگونه جامعه را به تفرقه و جنگ داخلی سوق داده است.

نابرداری ابزاری است در دست حکومتگران ظالم که از آن برای سرکوب مخالفان استفاده می‌کنند. رواداری نسبت به حکومت دینی و بردباری نسبت به حکومتی که بر جهل، خشونت و جنایت استوار است، رواداری نیست؛ بلکه تن به ذلت دادن است. نباید رواداری دموکراتیک مبتنی بر حقوق بشر و حقوق اساسی را با صبر و تحمل نسبت به یک حکومت سرکوبگر یکسان دانست. رواداری نسبت به حکومتی که کارش از شب تا صبح تحمیق مردم و دروغ‌گویی به آنان است و از آن‌ها حق حاکمیت بر سرنوشت خود را سلب کرده است، تسلیم‌شدن در برابر زورگویان و جنایتکاران است. این یک سقوط اخلاقی است و اصولاً ربطی به فضیلت رواداری ندارد.

اگر اساس و پایه یک نظام بر عدالت باشد و نه بر ظلم و بیدادگری، رواداری به اصل اساسی همزیستی اجتماعی تبدیل می‌شود. اما اگر پایه‌های عدالت و آزادی در جامعه فرو ریخته و حکومت خود را بر فراز ملت قرار داده باشد، رواداری با حکومت‌گران عین تسلیم است. رواداری زمانی به یک فضیلت و حق عمومی تبدیل می‌شود که هم از جانب حکومت‌شوندگان و هم از سوی حکومت‌کنندگان اعمال شود؛ یعنی از بالا و پایین. رواداری را باید در قربانیان و همچنین در آمران آن دید، نه این‌که انتظار داشت قربانیان نسبت به آمران روادار باشند. اگر چنین نباشد، رواداری ابزاری در دست حکومتگران خواهد بود تا به وسیله آن توجیه‌گر اعمال خود باشند و از شدت مقاومت مردم بکاهند.

رواداری باید بر گستره آزادی و عمق آن بیفزاید و آن را گسترش دهد. رواداری یکی از پایه‌های اصلی جامعه باز و لیبرال است؛ یعنی آزادی بیان و تحمل آن، آزادی تجمعات و تظاهرات و پذیرش وجود ادیان و ایدئولوژی‌های سیاسی گوناگون، حتی اگر متضاد باشند. رواداری اصلی است که پیش‌شرط ندارد، بلکه شرایطی برای فرآیند رشد و تکامل انسان از طریق دیالوگ و گفت‌وگوهای متقابل و متضاد فراهم می‌سازد. این فرآیند به تلطیف فکر و اندیشه و یافتن راه‌های مناسب برای درک و فهم شهروندان کمک می‌کند تا بتوانند زندگی

مشترک در جامعه را با یکدیگر هماهنگ سازند، بدون این که حقی از کسی ضایع شود یا مورد تبعیض و بی عدالتی قرار گیرد.

رواداری امکان گفت و گو و درک متقابل را فراهم می سازد تا از این راه بتوانیم، هر دو، به حقیقتی دست یابیم که در خدمت سعادت همگان باشد یا دست کم به آن نزدیک تر شویم. شاید کسانی که حجاب اجباری را رعایت می کنند و کسانی که بی حجاب اختیاری هستند، بهتر یکدیگر را درک کنند؛ زیرا ارزش ها متفاوت هستند و هیچ کس را با دیگری در یک گور نمی خوابانند. هر کس مسئول رفتار خود است و در این جا «حق» سخن می گوید: حق انتخاب آزادانه پوشش برای همه که حکومت باید آن را تضمین کند.

انسان مدرن با آموزش و تجربه ساخته می شود. هر کس می تواند آنچه را که نمی داند، بیاموزد و تجربه کند. انسانی که می تواند چنین کند، می پذیرد که معیار سنجش خوب از بد، خرد است و نه احکام دیکته شده از بالا. این که چه کسی این احکام را دیکته می کند، بی اهمیت است؛ انسان باید خود با تفکر و اندیشه از قیمومت های جزمی رها شود؛ چه قیمومت نیروی فراطبیعی، چه احکام به ظاهر مقدس و چه جبریتی که گویا طبیعی یا تاریخی-طبیقاتی است. انسان است که سازنده است و آنچه در پیرامون ماست، تجلی ذهنیت های ماست، ایده هایی که بشر داشته و آن ها را محقق کرده است؛ چه در خوبی ها و چه در بدی ها. هم ولایت فقیه و ناسیونال سوسیالیسم ایده های انسان بوده اند و هم حقوق بشر و جوامع باز. پس، درها باز هستند، برای هر چیز. با اندیشه طالبانی، امیرنشین طالبانی ساخته خواهد شد و با اندیشه های متکی بر حقوق بشر، اومانیزم و انسان دوستی، جوامعی مسالمت آمیز شکل خواهد گرفت.

در ابتدای قرن شانزدهم، با شکل گیری ایده اومانیزم و جنبش اصلاحات در درون کلیسا در اروپا، درک نوینی از مفهوم رواداری شکل گرفت. از منظر مارتین لوتر، رهبر جنبش اصلاحات کلیسای کاتولیک، ایمان به عیسی مسیح هدیه ای مقدس است که هرگز نباید کسی را به پذیرش آن مجبور کرد و با کفر باید تنها از طریق نشر و تبلیغ کتاب مقدس مقابله کرد. او می گفت: «با منافقان و کافران نه با آتش، بلکه تنها با کتاب و اندیشه های نوین باید مبارزه کرد.» با این حال، بسیاری از پیروان لوتر تصویری یک سویه و ناقص از اندیشه های او دارند، هر چند که اندیشه های او در آن دوران انقلابی بود و کلیسای قرون وسطی را زیر و رو کرد. لوتر خواهان از بین بردن معلولان، سوزاندن جادوگران (زنان

نافرمان) و تخریب کنیسه‌ها و مدارس یهودیان بود. به باور او، مخالفان تثلیث کافرانی بودند که باید سرشان از تن جدا شود.

از دیدگاه تاریخی، برای نخستین بار در تاریخ، به رسمیت شناختن و قانونی‌شدن آزادی ادیان و مذاهب و زندگی مسالمت‌آمیز و رواداری نسبت به یکدیگر، به عنوان حق فرد در ساختار سیاسی جامعه، در اعلامیه استقلال ایالات متحده آمریکا (۱۷۷۶) و در قانون اساسی آن به همراه ایده جدایی دین و ایدئولوژی از ساختار حکومت، به یک گام بزرگ و مهم در جهت تحقق رواداری قانونی تبدیل شد. درک از رواداری در دوران روشنگری، از حوزه محدود تحمل یا تساهل نسبت به ادیان و مذاهب فراتر رفت و به بردباری و رواداری نسبت به دگراندیشان گسترش یافت؛ چه با دین و چه بی‌دین، خداپاور و خداناباور. از شاعر و روشنگر آلمانی «گوتتهولد لسینگ» (Gotthold Lessing, ۱۷۲۹-۱۷۸۱) تا «ولتر» (Voltaire, ۱۶۹۴-۱۷۷۸)، فیلسوف فرانسوی دوران روشنگری، خواهان آزادی بی‌قیدوشرط وجدان، دین و مذهب برای همه افراد بودند. رواداری به معنای تحمل دیگرانی شد که دارای دین، مذهب یا مرام و مسلک متفاوت از حاکمان یا اکثریت جامعه هستند. «یوهان ولفگانگ گوته» (Johan Wolfgang Goethe, ۱۷۴۹-۱۸۳۲)، شاعر و سیاستمدار آلمانی، صبر و بردباری را لطف موقتی به دیگران می‌دانست و خواهان به رسمیت شناخته‌شدن حق آزادی دین، مذهب، مرام و مسلک شد.

«جان استوارت میل» (John Stuart Mill, ۱۸۰۶-۱۸۷۳)، فیلسوف و اقتصاددان انگلیسی، در میانه قرن نوزدهم با تأکید بر آزادی‌های فردی و اجتماعی برای زندگی مسالمت‌آمیز در کنار یکدیگر، خواهان احترام به فرد از سوی سایر افراد شد، نه فقط از سوی یک گروه به یک فرد یا گروه دیگر. زیرا به باور او، صبر و بردباری امری اخلاقی و موقتی است، در حالی که رواداری پیش‌شرط ضروری برای وجود جوامع باز با انسان‌های خودمختار و فردیت‌یافته است. اینکه فرد چه می‌اندیشد و ارزش‌های او چه هستند، نباید اصولاً به سایرین یا حکومت مربوط باشد. اساس اومانیسم، انسان‌دوستی و کرامت انسان دقیقاً در همین است که هر انسانی با هر اندیشه‌ای که دارد، مورد احترام باشد. مرز آزادی انسان با آغاز حقوق دیگران مشخص می‌شود و رواداری، موضوعی است که هر روز با آن مواجه هستیم و همیشه در حال وقوع است.

این‌که ما با اقلیت‌های دینی، مذهبی یا سیاسی، یا با افراد ضعیف و ناتوان همدردی

کنیم و با آنها مدارا کنیم، فضیلت نیکویی است؛ اما موضوع رواداری بسیار فراتر از چنین «همدردی»های فردی و اخلاقی است.

موضوع در این جا تنها بر سر مدارا یا عدم تحمل دیگران نیست. واقعیتی که باید پذیرفته شود، این است که دیگری، به هر دلیلی، به گونه‌ای دیگر است، و این واقعیت «دیگر بودن» حق اوست. اگر مذهبی هست یا نیست، سفیدپوست یا سیاه‌پوست است، بهایی یا یهودی است، شیعه یا سنی است، یا حتی بی‌خدا یا ضد دین است، این چنین یا به گونه‌ای دیگر بودن، حق اوست. در این جا هیچ لطفی در کار نیست؛ بلکه رعایت حقوق اوست، حقوقی که باید تضمین قانونی داشته باشد. رواداری به معنای پذیرش حق انتخاب آزادی اندیشه، مرام، مسلک، دین و مذهب و پذیرش حقوق دیگران برای «دیگر» بودن است. رواداری پذیرش حق وجود «چیزی» متفاوت است.

رواداری رفتاری است که انسان روشنفکر و فردیت‌یافته انجام می‌دهد، فردی که از زنجیره امت گوسفندوار رها شده و فردیت دیگران را نه به عنوان لطف، بلکه به عنوان حق آنان به رسمیت می‌شناسد. در این جا، رواداری از محدوده اخلاق و اتیک فردی فراتر می‌رود و بخشی از ساختار حقوقی حکومت می‌شود تا همه، به صورت قانونی، روادار باشند؛ چه بخواهند و چه نخواهند، مانند قانون راهنمایی و رانندگی که ایستادن در چراغ قرمز و حرکت در چراغ سبز را برای همه لازم‌الاجرا می‌کند. این قانون، بر فراز همه افراد و گروه‌ها، احزاب و جناح‌ها قرار دارد تا چرخ جامعه میلیونی به حرکت درآید.

مرز رواداری جایی است که از حوزه اندیشه و کلام فراتر رفته و وارد حوزه عمل شود. رواداری را نباید با زور به دست آورد، زیرا حوزه آن محدود نیست؛ اصولی وجود دارد که برای همه یکسان است و خدشه‌دار کردن آن‌ها مجاز نیست. این اصول شامل انحصار اعمال قهر در دست حکومت، آزادی‌های فردی و اجتماعی، آزادی انتخاب دین، مذهب، مرام و مسلک، آزادی علوم، تساوی حقوقی همه در برابر قانون و خدشه‌ناپذیری کرامت و حیثیت انسان است. این اصول، همان حقوقی هستند که در اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده‌اند و برای همگان، فارغ از مذهب، نژاد یا اعتقادات، اعتبار دارند.

رواداری به معنای پذیرش هر امر غیرقابل قبول نیست. به عنوان مثال، نمی‌توان پذیرفت که دیگران به دلیل اعتقادات دینی-مذهبی خود، کودکان خردسال را شوهر دهند و ما از روی رواداری سکوت کنیم. خیر، باید با اندیشه‌های نادرست مبارزه کرد؛ اما هدف

باید مبارزه با اندیشه باشد، نه با صاحب اندیشه.

رواداری و بردباری نسبت به دیگران دو امر متفاوت‌اند. رواداری رفتاری آگاهانه است که هم تفاوت افراد و گروه‌ها را می‌پذیرد و هم به آن احترام می‌گذارد و حق «دیگر بودن» را بخشی از حقوق بشر می‌داند؛ اما همواره حد و مرز آن را رعایت می‌کند. مرز رواداری حقوق بشر و حقوق اساسی-قانونی دیگران است. پیش از جنبش روشنگری، رواداری عمدتاً در رابطه با تحمل اقلیت‌ها یا رفتار گروه‌های دینی-مذهبی نسبت به یکدیگر تعریف می‌شد؛ اما از آن زمان به بعد، به اصلی در روابط میان افراد بدل شد. رواداری، نه تنها به عنوان یک خصلت اخلاقی یا فضیلتی نیکو، بلکه به عنوان عالی‌ترین نوع رفتار مبتنی بر درک درست از آزادی در چارچوب مناسبات دموکراتیک و آزاد تعریف شد.

پندارها و پیش‌داوری‌های افراد نقشی اساسی در عدم تحمل دیگران ایفا می‌کنند: آیا ارزش‌هایی که «من» به آن‌ها باور دارم از سر انتخاب آگاهانه است یا نتیجه سنت و عادت؟ آیا در مورد آن‌ها به‌اندازه کافی اندیشیده‌ام یا صرفاً چون همه چنین می‌کنند، عمل می‌کنم؟ مرز رواداری من کجاست؟ آیا انگیزه‌های من در نارواداری به دیگران، ریشه‌های دینی، مذهبی یا سیاسی-ایدئولوژیک دارد؟ آیا به حقوق اساسی من تعرضی شده است؟ زیرا موضوع تنها یک ارزش‌گذاری اخلاقی نیست، بلکه تنظیم روابط و مناسبات است تا هر کس، چه اکثریت و چه اقلیت، در صلح و امنیت اجتماعی زندگی کند، چه با خدا باشد و چه بی‌خدا.

دموکراسی ساختار حکومتی و شکل ویژه‌ای از سازماندهی اجتماعی نیست که کسی بتواند برای خود بسازد؛ چنین امری تنها در کنار دیگران امکان‌پذیر است. اساس لزوم رواداری در وجود جامعه باز و متکثر نهفته است؛ جامعه‌ای با هزاران پندار، ارزش و سبک زندگی متفاوت. رواداری در ساختار حکومت به فضیلتی اخلاقی و حقوقی تبدیل می‌شود که حافظ منافع و زندگی مردم است. به این دلیل، در نظم دموکراتیک، رواداری از لطف فردی فراتر رفته و به معیاری فضیلتی-حقوقی تبدیل می‌شود که بر اساس حقوق بشر و حقوق اساسی عمل می‌کند. در چنین جامعه‌ای، رواداری یک حق است، نه صرفاً لطف.

انسان باید ابتدا جوامع باز و دموکراتیک با حقوق برابر در برابر قانون را ایجاد کند تا هر کس در محدوده آن مصون از آسیب و تعرض دیگران، به‌ویژه حکومت، آزادانه زندگی کند. جامعه برای رسیدن به آزادی و هم‌زیستی مسالمت‌آمیز نیازمند رواداری است. اما،

رواداری نباید در برابر اندیشه‌ها و اعمال نادرست یا ناصواب بی تفاوت بماند. رواداری باید بپذیرد که چنین اندیشه‌هایی وجود دارند، اما در عین حال برای تغییر آن‌ها بکوشد، بدون آنکه صاحب اندیشه را مورد تبعیض یا خشونت قرار دهد. اندیشه‌هایی که در برابر آزادی و رهایی انسان ایستادگی می‌کنند، نباید پذیرفته شوند؛ بلکه باید با آن‌ها مبارزه کرد. شرف و حیثیت انسان خدشه‌ناپذیر است، نه اندیشه‌های او.

در علوم، جایی برای رواداری نادرست وجود ندارد. علوم دقیق و قابل اثبات، فرضیه نیستند؛ فرض یا حکمی که اثبات شود و همواره قابل اثبات باشد، حقیقت است و نیازی به رواداری ندارد؛ این‌ها واقعیت‌هایی بیرون از ذهن ما هستند. ما می‌توانیم در مورد هنر یا ارزش‌ها نظر موافق یا مخالف داشته باشیم، اما علوم دقیق امری سلیقه‌ای نیستند؛ چه دوست داشته باشیم و چه نه، این چنین هستند. فرگشت انسان و وجود میلیاردها ساله جهان، حقایقی اثبات شده‌اند و پندار و ایده نیستند.

«حقیقت» برای آشکار شدن گاهی به زمان نیاز دارد. صادق خلخالی، نخستین حاکم شرع دادگاه انقلاب پس از انقلاب سال ۱۳۵۷، مدعی بود با کشتن «مفسدان فی الارض»، فساد از میان می‌رود و جامعه عدل اسلامی برقرار می‌شود. او معتقد بود اگر دست دزد قطع شود، دیگر دزدی نمی‌شود؛ اگر زناکار سنگسار شود، دیگر کسی زنا نخواهد کرد. آیا چنین شد؟ خیر، همه چیز برعکس و بدتر شد. در جوامع باز، درباره چنین مسائل «مقدس» گفت‌وگو شد و سرانجام خرد، منطق و علم جایگزین «مقدسات» و ایمان‌های خشک و کور گردیدند. رفتار انسان‌ها قانون‌مند شد؛ قانونی که همه را به طور برابر می‌نگرد. علم توانست علل واقعی فساد، دزدی و زنا را بررسی کند و راه‌حلی برای رفع این مشکلات ارائه دهد. انسان کامل تنها در افسانه‌ها وجود دارد؛ انسان‌های واقعی، همین انسان‌های خوب و بد هستند.

تجربه بشر در دو سده اخیر نشان داده که نارواداری مانعی برای پیشرفت، عقلانیت و خردگرایی است و می‌تواند به کشتار میلیونی بی‌گناهان منجر شود. به تاریخ خود و جهان نگاه کنیم. به جنگ‌های دینی-مذهبی با پندارهای حقانیت مطلق که محصول ذهن انسان بودند نگاه کنیم. به ایدئولوژی‌های سیاسی استبدادی که با انسان و دگراندیشان خود چه کردند؛ میلیون‌ها تن را کشتند زیرا رواداری فردی و گروهی را برنمی‌تابیدند.

ملت، که جمع میلیون‌ها فردیت است، امری انتزاعی و تجریدی نیست. در یک نظام

غیردموکراتیک، افرادی که در مجموع خود ملت را تشکیل می‌دهند، نباید حکومت ناحق را تحمل کنند و نسبت به آن روادار باشند. رواداری نسبت به حکومت در شرایط دموکراتیک و با تضمین حقوق بشر و حقوق اساسی لازم و ضروری است؛ یعنی شرایطی که فرد در آن بتواند بدون ترس از حکومت‌گران اعتراض کند. اگر جامعه باز باشد و اعتراضات سرکوب نشوند، اگر تحمیق مردم توسط حکومت و با سوءاستفاده از امکانات حکومتی انجام نگیرد، اگر گردش آزاد اطلاعات و دسترسی به اخبار موجود باشد، دیگر نیازی به سرپیچی از حکومت‌گران نخواهد بود.

از تکثر جامعه نباید تکثر حکومت‌گران برداشت شود. در نظم دموکراتیک، تکثر حکومت‌گران آینده‌ای از تکثر واقعا موجود در بدنه جامعه است.

فرد روادار که الزاما تنها در سیستم فکر کند، می‌تواند به نارواداری کمک کند. اگر ما در سیستم ولایی باقی بمانیم و در آن محدوده سخن بگوییم و فکر کنیم، حتی اگر به دیگران امکان انتخاب‌کردن و انتخاب‌شدن داده شود، عملا تبعیض‌ها (نارواداری‌های) موجود در سیستم را پذیرفته‌ایم. به عنوان مثال، نخواهیم دید که زنان از حقوق بشر و حقوق اساسی خود محروم شده‌اند. ما با سیستم همراه و همگام می‌شویم زیرا حکومت، تکثر از بالا را به ما «هدیه» کرده است. اگر رواداری ما به معنای بی‌تفاوتی نسبت به نقض حقوق دیگران یا خودمان باشد، در واقع با سرکوب‌گران رواداری کرده‌ایم و چنین رواداری‌ای نادرست است؛ زیرا در مسیری از پیش تعیین‌شده از سوی آنان حرکت می‌کنیم.

نباید به زبان و واژه‌های مورد استفاده آن‌ها توجه کرد و در دام آن‌ها افتاد: بنیادگرایان اسلامی فاحشه‌خانه را خانه عفاف می‌نامند و آزادی را فساد و بی‌بندوباری. باید معنای واژه‌هایی که به کار می‌بریم را به طور دقیق و روشن تعریف کنیم. درک ما از واژه‌هایی مانند «آزادی» یا «زندگی» با آن‌ها دو امر کاملا متفاوت است. ما از شعار «زن-زندگی-آزادی» و از مفاهیمی چون انسان، فردیت، حکومت و حقانیت حکومت، تصاویر کاملا متفاوتی داریم. جوامع مدرن و باز، دموکراسی‌های نوین، شکلی از حکومت هستند که می‌توانند انواع افکار و اندیشه‌ها را در کنار هم و با حقوقی یکسان در برابر قانون جای دهند. در چنین جوامعی، رواداری قانونی-حقوقی و بخشی از ساختار حکومت است، نه صرفا فضیلتی میان گروهی یا میان افراد و فرد با گروه.

رواداری و ایده‌های سیاسی تام‌گرا

رواداری تنها در پندار و کردار فرد نهفته نیست و انتظار رفتار روادارانه از تک‌تک افراد جامعه، به تنهایی، واقع‌بینانه به نظر نمی‌آید. اخلاق و سنت اجتماعی با قانون دو مقوله متفاوت‌اند و برای سازماندهی یک جامعه باز و دموکراتیک، به هر دو نیازمندیم. آموزش رواداری به عنوان یک اخلاق و رفتار اجتماعی در کنار ساختار حکومتی که فرد را موظف به رفتار روادارانه می‌کند، چه با آن موافق باشد و چه مخالف، ضروری است. همان‌طور که شهروندی که کار می‌کند، موظف به پرداخت مالیات است تا حکومت آن را برای امور عمومی، مانند ساخت مدرسه یا راه، صرف کند. اگر فردی از پرداخت مالیات سرباز زند، قانون او را مجازات کرده و وادار به پرداخت می‌کند. قانون و اخلاق مکمل یکدیگر می‌شوند تا میلیون‌ها انسان بتوانند در کنار یکدیگر زندگی کنند.

اما واقعیت این است که همه ایده‌های سیاسی یا ساختارهای حکومتی، چه دیروز و چه امروز، نه تنها زمینه‌ساز مدارا و رواداری نیستند، بلکه خود علت اصلی نارواداری، خشونت و تبعیض علیه شهروندان می‌شوند. اینکه این نارواداری و تبعیض علیه چه کسانی اعمال می‌شود، بستگی به نوع ایدئولوژی تام‌گرای آن حکومت دارد. اما وجه مشترک تمام آن‌ها، مطلق‌گرایی ارزش‌ها است؛ از کمونیسم تا نازیسم، از فاشیسم تا خمینیسم.

تام‌گرایی به معنای شکل‌دادن هدفمند جامعه با ابزارهای حکومتی است که به عنوان نهادی برای تسلط کامل بر شهروندان عمل می‌کند، همراه با یک ایدئولوژی

«رهایی‌بخش» مطلق که مدعی است انسان را به سعادت نهایی می‌رساند. رهبری این جامعه تام‌گرا نیز شخصیتی فرهمند و بر فراز جامعه است. اینکه سعادت نهایی چیست، ایدئولوژی حکومت کدام است و رهبر مقدس چه شخصیتی دارد، بستگی به بستر فرهنگی دارد که حکومت تام‌گرا از درون آن برمی‌خیزد. برای یکی، این تجسم «ولایت فقیه» است (خمینی)، برای دیگری «جامعه امت-امامت» (شریعتی)، برای سومی «جامعه بی‌طبقه توحیدی» (مجاهدین)، و برای دیگری «حکومت دینی مشروط». نمونه‌های دیگر این ایده‌ها را می‌توان در نازیسم، سوسیالیسم واقعا موجود در رومانی، آلبانی، کره شمالی و چین، یا حکومت‌های غیردموکراتیک فروپاشیده در اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی مشاهده کرد؛ جوامع بسته در برابر جوامع باز.

تام‌گرایان با ورود به حوزه فرد و خانواده تلاش می‌کنند تا بر وجدان شهروند مسلط شوند تا او پندار و کردار خود را کاملا مطابق با ایدئولوژی یا جهان‌بینی حکومت‌گران تنظیم کند. اگر حکومت‌های استبدادی و دیکتاتوری آزادی‌ها را محدود می‌کنند، نظم تام‌گرا اصولا دشمن آزادی است و برای نابودی آن تلاش می‌کند. آزادی انسان در جامعه، در درجه اول، یعنی رابطه شهروند با حکومت؛ این حکومت است که آزادی اندیشه، بیان، انتخاب مرام و مسلک و حزب و... را از او می‌گیرد.

فاشیسم در ایتالیا، نازیسم (ناسیونال-سوسیالیسم) در آلمان، استالینیسم در اتحاد جماهیر شوروی و خمینیسم، اشکال مختلف حکومت‌های تام‌گرا هستند که در سده بیستم ظهور کردند و بخشی از ساختار حکومت‌های دوران مدرن شدند. در دوران حکومت استالین، بیش از ۲۰ میلیون نفر کشته شدند یا در اردوگاه‌های کار اجباری کولاک بر اثر گرسنگی، سرما و شرایط طاقت‌فرسا جان باختند. هدف استالینیسم، نه تنها حذف افراد یک گروه خاص، بلکه نابودی هر کسی بود که با انقلاب یا پرولتاریای جهانی مخالفت می‌کرد، تا راه برای حاکمیت پرولتاریا و جامعه بی‌طبقه کمونیستی هموار شود.

در مقابل، نازیسم با همان تام‌گرایی، اما با تکیه بر ایدئولوژی «نژاد برتر آریایی» و داروینیسم اجتماعی، به دنبال آریایی‌سازی جهان بود و نظم جدیدی را در نظر داشت که جهان را به فاجعه‌ای مرگبار کشاند؛ نتیجه این فاجعه، بیش از ۴۰ میلیون کشته در جنگ جهانی دوم و قتل بیش از ۶ میلیون یهودی، کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها، کولی‌ها، همجنس‌گرایان، بیماران و... بود.

خمینیسیم، با ایدئولوژی امامت-امت، که مختص جامعه شیعه دوازده‌امامی ایران است، حکومت اسلامی بنیادگرا را پایه‌گذاری کرد که هدفش ایجاد حکومت واحد جهانی اسلامی و جامعه‌ای یکدست از مؤمنان با یک فکر و یک اندیشه بود؛ جامعه‌ای که قوانین و احکام آن مقدس و برتر از همه ملت‌ها تلقی می‌شد. در نظم تام‌گرا، حکومت هیچ اندیشه و رفتار متفاوتی را برنمی‌تابد و آن را به شدیدترین شکل ممکن تنبیه می‌کند. کسانی که زبان ولایت‌فقیه را نفهمند یا به زبان آن سخن نگویند، و اعتقادات و آداب آن را مورد تردید قرار دهند، دشمنان نظام، ملت و خدا تلقی می‌شوند و مهدورالدم اعلام می‌شوند؛ یعنی قتل آن‌ها واجب است، و چنین نیز کردند و هنوز می‌کنند.

تام‌گرایی شکلی از حکومت است که در قالب‌های مختلف از جمله چپ (استالینیسیم)، راست (فاشیسم و نازیسم) و دینی-مذهبی (خمینیسیم و ولایت فقیه) ظاهر می‌شود. هر چند که شرایط تاریخی پیدایش این حکومت‌ها، ایدئولوژی و جهان‌بینی آن‌ها، «حقانیت» یا «مشروعیت»‌شان، اهداف و ایده‌آل‌ها و نیروهای اجتماعی و سیاسی پیرو آن‌ها متفاوت است، اما همه آن‌ها گوهری یکسان دارند: از فاشیسم تا ولایت فقیه و از استالینیسیم تا نازیسم، هیچ یک حقوق اساسی و مدنی شهروندان را به رسمیت نمی‌شناسند و حقوق بشر آنان را نیز نادیده می‌گیرند. هدف همه آن‌ها محروم کردن شهروندان از فعالیت سیاسی، دخالت در امور عمومی جامعه و تصمیم‌گیری‌های اساسی است، و در عین حال دخالت در خصوصی‌ترین جنبه‌های زندگی افراد.

این حکومت‌ها همگی دارای یک «ایدئولوژی» نجات‌بخش و یک رهبر «مقدس» هستند که فراتر از ملت و قانون قرار دارد. از نگاه آن‌ها، حق همواره با حکومت است و فرد باید خود را تسلیم اراده جمعی کند که در حکومت متبلور است.

بسیار گفته می‌شود که حکومت ایران تام‌گرا نیست و به «تکثر» در جامعه استناد می‌شود. اما این منتقدان توجه ندارند که فاصله میان خواست نظری تمام قدرت و کنترل کامل جامعه و اجرای عملی آن، دو امر متفاوت است. در هیچ یک از نظام‌های تام‌گرا، از استالینیسیم تا نازیسم و فاشیسم، حکومت نتوانست کنترل کامل و مطلق خود را بر سراسر جامعه اعمال کند، حتی در آلمان نازی، که برخلاف شوروی دهقانی، جامعه‌ای صنعتی و پیشرفته بود.

خمینیسیم، نگاه از پایین به جامعه نیست، بلکه برعکس، نگاه از بالا، از حکومت به

پایین است. حکومتی که می‌خواهد با کمک یا تحت «رهبری» مقدسانه جانشین امام پنهان، جامعه را یک‌شکل و یک‌اندیشه کند. می‌خواهد به نام «الله» و با احکام و موازین منصوب به او بر مردم حکومت کند و می‌کند. این خواست حکومت و حکومت‌گران با شرایط واقعی اجتماعی موجود، دو امر متفاوت است. در جامعه، در شهرها و روستاها، در مدارس و کارخانه‌ها، در واحدهای خانواده، در رنگارنگی ادیان و مذاهب یا فرهنگ‌ها، در زنان و... از یک‌سو مقاومت مردم و از سوی دیگر استیصال حکومت است. نگاه کنید به حجاب و جنگ پایان‌ناپذیر چهل و چهار ساله بنیادگرایان اسلامی در ایران. حکومت‌گران می‌خواهند کل جامعه را یک‌دست کنند، اما نمی‌توانند. حکومت می‌خواهد، اما نمی‌تواند یا بعضاً نمی‌تواند، زیرا جامعه در ذات خود کثرت‌گرا است.

شاید بتوان در یک دهکده با پانصد نفر ساکن، آن ده را یک‌دست «امت-امامتی» ساخت و به زیر کنترل حکومت درآورد، اما در سراسر جامعه پهناور ایران ممکن نیست. در این‌جا حکومت برای کنترل مردم نیازمند هزاران هزار نیروی حزب‌الله و پلیس مخفی است. همه کار کردند که جامعه را یک‌دست امت-امامتی کنند تا همه یک نوع بیندیشند، یک نوع زندگی کنند، اما نشد، و برعکس، خود مرتباً ریزش کردند. جنبش زن-زندگی-آزادی نماد واقعی این مقاومت مردم در برابر یکسان‌سازی فکر، اندیشه، راه و روش زندگی است.

حکومت استالین و خواست او الزاماً با داده‌های اجتماعی یکی نبود. او همه کار کرد، اما جامعه چنان بود که بلافاصله پس از مرگش ورق برگشت، هرچند گذر به جامعه باز انجام نگرفت. یعنی در بررسی حکومت‌های تام‌گرا باید سه امر را از یکدیگر متمایز کرد: خواست حکومت‌گران، ساختار حکومت و تکثر فرهنگی جامعه.

آنچه در حکومت تام‌گرا اهمیت دارد، خواست حکومت‌گران برای دست‌اندازی تام بر زندگی انسان و جامعه است. انسان تنها ابزار قدرت نیست، بلکه خود موضوع قدرت و حامل آن است. جامعه امت-امامتی بنیادگرایان اسلامی در ایران، خمینیسم و چهره‌های دیگر آن، می‌خواستند (و هنوز می‌خواهند) جامعه «خواهرانه و برادرانه‌ای» بسازند که مردمانش با حجاب یا پوششی متحدالشکل یا یکسان، به گوش دادن به یک نوع موسیقی، موسیقی‌ای که نوای آن با سلیقه و تصورات نمایندگان خودخوانده الله بر روی زمین و حامیان معمم و مکلاپیش کوک شده باشد.

جامعه‌ای که دارای ارزش‌های یکدست و یکسان باشد و مردمانش با حقوقی نامساوی در برابر قانون، با هم «خواهر و برادر» باشند. زنان و مردان با حقوق نابرابر در تمام عرصه‌ها، و البته به سود مردان و به زیان زنان، پرچمداران عدالت و تساوی اسلامی باشند. حکومت‌گران می‌خواستند و می‌خواهند از نوع رفتار در رختخواب تا نوع کفن و دفن را تعیین کنند. اگر چنین حکومتی (نه جامعه) تام‌گرا نیست، پس تام‌گرایی چیست؟ در نظام‌های فروپاشیده تام‌گرا نیز هرگز تلاش نشد که حکومت حتی تا این عمق به درون زندگی جامعه نفوذ و تعیین تکلیف کند.

ایدئولوژی یا دین و مذهب خمینیسم بر نارواداری بنا شده است. وزارت «ارشاد» اساساً نهادهی برای حکومت‌های تام‌گرا است. در جامعه باز، حکومت پدر یا معلم جامعه نیست و نیازی به ارشاد شهروندان ندارد. تام‌گرایان بنیادگرا می‌خواهند برای همه تعیین تکلیف کنند که چه بخوانند، چه ببینند، به چه اخباری دسترسی داشته باشند و چه بخورند. ولایت‌فقیه‌پان در پی ساختن جامعه‌ای هستند که تصورات آن‌ها از پیشامدرن و پیشاشهری سرچشمه می‌گیرد.

۴۴ سال است که بحث بر سر این است که چرا زنان باید از حق انتخاب‌شدن در مقام‌های مهم حکومتی مانند رهبری، ریاست جمهوری، قوه قضائیه و دیگر مناصب محروم باشند، و همین تبعیض‌ها علیه اهل سنت و سایر اقلیت‌های دینی نیز اعمال می‌شود. ساختار سراسر تبعیض‌آمیز نظام پایدار می‌ماند. جایی که تبعیض وجود دارد، نارواداری نیز شروع می‌شود. تبعیض‌گران ظلم می‌کنند و کسانی که مورد تبعیض قرار می‌گیرند، از آن‌ها متنفر می‌شوند. انسان زمانی می‌تواند در جامعه در کنار دیگری در صلح زندگی کند که بپذیرد دین، مذهب، مرام و مسلک دیگران به همان اندازه ارزشمند است که باورهای او ولایت‌فقیه حکومتی را بنا نهاده است که از اساس حقوق برابر همه را در برابر قانون نادیده می‌گیرد. آن‌ها ارزش‌های خود را حقیقت مطلق می‌دانند و از دیگران می‌خواهند که در پندار، گفتار و کردار آن را بپذیرند. دشمنی با دگراندیشان و دگرباشان از همین جا نشئت می‌گیرد. حتی در میان خودی‌ها، تنها تفسیری پذیرفته می‌شود که با قرائت آن‌ها از دین هم‌خوانی داشته باشد.

ولایت‌فقیه‌پان می‌خواهند، اما تاکنون نتوانسته‌اند، همه چیز را مطابق تصورات خود دگرگون و یکدست کنند. آن‌ها حکومت خود را بر قشری عقب‌مانده بنا کرده‌اند که قهر و

خشونت در تربیت و فرهنگ آن‌ها ریشه دارد. میل به تجاوز به حقوق و جان دیگران در این فرهنگ، توجیه دینی-مذهبی-انقلابی یافته است، درست مانند نازیسم و استالینیسم

اندیشه‌های ناروادار

در پیش گفته شد که اندیشه‌ای که دگرانیشان را تحمل نمی‌کند، اگر به پایه نظم سیاسی تبدیل شود، ساختار حکومت را یک‌سویه کرده و تبعیض و نقض حقوق دگرباشان را به عنوان امری طبیعی، الهی، یا ضرورتی تاریخی، طبقاتی یا نژادی توجیه می‌کند. بسته به نوع ایدئولوژی سیاسی، این تبعیض‌ها ممکن است شکل‌های گوناگونی به خود بگیرند. از آن‌جا که در ایران حکومتی دینی برقرار است و نابرابری‌ها، تبعیض‌ها و نارواداری‌ها ریشه در اندیشه‌های نظریه‌پردازان و بنیان‌گذاران این حکومت دارند، ضروری است برای شناخت بهتر علل نارواداری فردی و حکومتی، همچنین علل تبعیض‌ها و رفتارهای خشن از جمله سرکوب، زندان، شکنجه، اعدام یا قتل دگرباشان، نگاهی به توجیهات نظری این اندیشه‌ها بیندازیم. زیرا کردار انسان، پیامد پندارهای اوست.

اگر کسی نوشت «نجاسات یازده چیز است: اول بول، دوم غائط، سوم منی، چهارم مردار، پنجم خون، ششم و هفتم سگ و خوک، هشتم کافر، نهم شراب، دهم فحاشی، یازدهم عرق شتر نجاست‌خوار» (روح‌الله خمینی، توضیح‌المسائل، مسئله ۸۳) و سپس در توضیح کافری که با شاش و مدفوع و سگ و خوک یکی است، نوشت که او را باید کشت، در این صورت هر نوع رواداری، تساهل و تسامح، و ساختن جامعه‌ای که انسان‌ها بتوانند در کنار هم و با هم زندگی کنند، غیرممکن می‌شود: «... کافر یعنی کسی که منکر خدا است، یا برای خدا شریک قرار می‌دهد، یا پیغمبری حضرت خاتم‌الانبیاء را قبول ندارد، نجس است و

همچنین اگر در یکی از این‌ها شک داشته باشد و نیز کسی که ضروری دین یعنی چیزی را که مثل نماز و روزه مسلمانان جزء دین می‌دانند منکر شود، چنانچه بداند آن چیز ضروری دین است و انکار آن چیز برگردد به انکار خدا یا توحید، یا نبوت، نجس می‌باشد. (همان‌جا، مسئله ۱۰۶) تمام بدن کافر حتی مو و ناخن و رطوبت‌های او نجس است. (مسئله ۱۰۷) اگر پدر و مادر و جد و جده بچه نابالغ کافر باشد، آن بچه نجس است. (مسئله ۱۰۸) اگر مسلمانی به یکی از دوازده امام دشنام دهد یا با آنان دشمنی داشته باشد، نجس است. (همان‌جا، مسئله ۱۱۰) دفن مسلمانان در قبرستان کفار و دفن کافر در قبرستان مسلمان جایز نیست (مسئله ۶۲۹).».

اگر انکارکنندگان خدا، کسانی که برای خدا شریک قرار می‌دهند، کسانی که پیامبری محمد را نمی‌پذیرند، یا به یکی از آن‌ها شک داشته باشند، یا نماز و روزه را درست ندانند، اگر کسی با امامان دشمنی داشته باشد یا به یکی از امامان دشنام دهد و... همگی این‌ها نجس و مانند مدفوع انسان باشند، دیگر چه کسی به جز یک اقلیت بسیار کوچک از مردمان دنیا باقی خواهد ماند؟ آیا بیش از یک میلیارد مسلمانان اهل سنت که مذهب شیعه و امامان را قبول ندارند، همگی مانند سگ و خوک هستند؟ آیا با چنین نگاهی به انسان مؤمن و غیر مؤمن، با چنین اندیشه‌هایی درباره دگراندیشان اصولاً می‌توان جامعه‌ای ساخت که در آن رواداری و مدارا اصل اخلاقی رفتار فرد و اصل اساسی ساختار حکومت با هدف ساختن جامعه‌ای دموکراتیک، باز و روادار باشد؟ خمینی در مورد نوع رفتار با کافران چنین می‌نویسد:

«... ارتداد عبارت است از خارج شدن از اسلام و پذیرفتن کفر، شخصی که از اسلام به کفر روی آورده مرتد نامیده می‌شود و آن بر دو قسم است:

۱. مرتد فطری و آن کسی است که یکی از پدر و مادرش در حال انعقاد نطفه‌اش مسلمان بوده و بعد از بلوغ اظهار اسلام کرده و آنگاه از اسلام خارج شده است.
۲. مرتد ملی و آن کسی است که پدر و مادرش در حال انعقاد نطفه وی کافر بوده و بعد از بلوغ اظهار کفر کرده و کافر اصلی شده، سپس روی به اسلام آورده و بعداً به کفر بازگشت نموده است، مانند کسی که اصلاً مسیحی بوده و مسلمان شده و سپس به مسیحیت بازگشت نماید (تحریر الوسیله، جلد ۲، برگ ۳۶۶)... مرتد فطری اسلامش ظاهراً پذیرفته نیست و در صورتی که مرد باشد، حکمش اعدام است و چنانچه زن

باشد، محکوم به حبس ابد و زدن هنگام نماز و تنگی در معیشت است. ولی توبه‌اش قابل قبول است و در صورت توبه از زندان آزاد می‌شود. مرتد ملی توبه داده می‌شود و در صورت امتناع از توبه اعدام می‌شود. و احوط این است که برای توبه سه روز به وی مهلت دهند و در صورت امتناع روز چهارم وی را اعدام کنند. ... در حکم به ارتداد، بلوغ، خرد، اختیار و قصد معتبر است... فرزند مسلمان یا مرتد، چه ملی و چه فطری، قبل از ارتداد پدر، مسلمان محسوب می‌شود و بنابراین اگر فرزند بالغ باشد و کفر را برگزیند، از وی خواسته می‌شود که توبه کند و (به اسلام بازگردد) و گرنه اعدام است. (همان جا، برگ‌های ۴۹۶-۴۰۴).

هر کس از اسلام خارج شود، هر کس که جرئت کند و تغییر عقیده دهد، چه «فطری» باشد و چه «ملی»، اعدام خواهد شد. آن کس که تغییر عقیده‌اش (مذهبی) فطری باشد، یعنی یکی از پدر و مادر مسلمان باشند و خود او هم تا بعد از بلوغ مسلمان باشد و سپس از عقاید اسلامی‌اش روی برگرداند، در هر حال اعدام خواهد شد؛ چه دوباره به اسلام برگردد یا نه. تنها کسانی از مرگ نجات پیدا خواهند کرد که دوباره تمامی آنچه را که مربوط به اسلام است، بپذیرند، بدون آنکه جرئت شک به خود راه دهند. آزادی عقیده و مذهب در نظام کنونی تنها یک راه می‌شناسد: یا آنچه را که ما می‌گوییم می‌پذیری و بدون چون و چرا اجرا می‌کنی، یا اعدام خواهی شد. گفتاوردها را یک بار دیگر و با دقت بخوانید. می‌گوید اگر کسی از روی بلوغ، خرد، قصد و اختیار، مرتد شده باشد، یا به عبارت دیگر، هر کس آزادانه و آگاهانه راه دیگری، عقیده و مذهب دیگری برای خود اختیار کند، اعدام خواهد شد. مرتد به این دلیل محکوم به مرگ است که آزادانه و از روی خرد راه دیگری به غیر از اسلام اختیار کرده است. به دنبال عقل و خرد رفتن ممنوع است. اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌گوید:

«تمام افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابرند. همه دارای عقل و وجدان می‌باشند و باید نسبت به یکدیگر با روح برادری رفتار کنند. (ماده یکم) هر کس می‌تواند بدون هیچ‌گونه تمایز، مخصوصاً از حیث نژاد، رنگ، جنسیت، زبان، مذهب، عقیده سیاسی یا هر عقیده دیگر و همچنین ملیت، وضع اجتماعی، ثروت، ولادت یا هر موقعیت دیگر، از تمام حقوق و کلیه آزادی‌هایی که در اعلامیه

حاضر ذکر شده است بهره‌مند گردد. (ماده دوم) هر کس حق دارد که از آزادی فکر، وجدان و مذهب بهره‌مند شود. این حق متضمن آزادی اظهار عقیده و ایمان می‌باشد و نیز شامل تعلیمات مذهبی و اجرای مراسم دینی است. هر کس می‌تواند از این حقوق منفرد یا مجتمعا، به طور خصوصی یا عمومی برخوردار باشد. (ماده هجدهم) هر کس حق آزادی بیان و عقیده دارد و حق مزبور شامل آن است که از داشتن عقاید خود بیم و اضطرابی نداشته باشد و در کسب اطلاعات و افکار و در اخذ و انتشار آن به تمام وسایل ممکن و بدون ملاحظات مرزی آزاد باشد. (ماده نوزدهم) جامعه متمدن، باز و دموکراتیک را نمی‌توان بر روی اندیشه‌های سراسر تبعیض نسبت به دگراندیشان بنا کرد.»

بنیادگرایی تنها مسئله مذهبیون تندرو نیست. نگاهی به علی شریعتی، گل سرسبد «روشنفکران دینی»، بیندازید تا ببینید که او درباره رواداری با دیگران چه می‌گوید: «متأسفانه یک عده از روشنفکران مسلمان که می‌خواهند اسلام را با روح و زبان امروز بیان کنند و به هر فکر و سلیقه‌ای که روح زمان می‌پسندد و مد می‌شود، رو می‌آورند. امروز صلح جهانی، هم‌زیستی مسالمت‌آمیز، عدم تعصب، آزادی و احترام به همه افکار و عقاید مد شده است... روشنفکران مسلمان ما، یا مسلمانان تازه روشنفکر ما، خود را برای لیبرالیست‌ها، دموکرات‌ها و اومانیست‌ها لوس می‌کنند که اسلام از صلح می‌آید و صلح هم یعنی هم‌زیستی مسالمت‌آمیز و سازشکارانه میان مذاهب و افکار و عقاید... عجب! اسلام صلح نیست، اسلام جنگ است. نباید از اتهام کشیش‌ها، استعمارگران و شبه روشنفکران غرب‌زده ترسید و جا زد. با بزک کردن و امروزی نشان دادن اسلام، کاری از پیش نمی‌رود. حقیقت را باید آن‌گونه که هست شناخت، نه آن‌گونه که می‌پسندند. جهاد را نباید دفاع توجیه کرد. دفاع احکام دیگری دارد و جهاد احکام دیگری. اسلام جنگ حق و باطل است، از آدم تا آخرالزمان...» (شیعه، مجموعه آثار ۷، انتشارات الهام، بهار ۱۳۶۲). در یک کلام، یعنی یا آنچه را که من می‌گویم بپذیر یا کشته شو!

آیت‌الله خمینی، بنیان‌گذار حکومت دینی «ولایت فقیه»، خود، فقها و مجتهدان و نیز اسلام و حکومت دینی‌اش را این‌گونه تعریف می‌کند؛ تعریفی که در آن رواداری هیچ جایگاهی ندارد:

«... فقیه به کسی اطلاق می‌شود که نه تنها عالم به قوانین و آیین دادرسی اسلام باشد، بلکه عالم به عقاید، قوانین، نظامات و اخلاق نیز باشد، یعنی دین‌شناسی به تمام معنا. فقیه باید عادل باشد... فقها چون نبی نیستند، پس وصی نبی، یعنی جانشین او هستند. بنابراین، از این معلوم، آن مجهول به دست می‌آید که فقیه وصی رسول اکرم (ص) است و در عصر غیبت، امام المسلمین و رئیس‌المله می‌باشد... ولایت یعنی حکومت و اداره کشور و اجرای قوانین شرع مقدس... همان ولایتی که برای رسول اکرم (ص) و امام در تشکیل حکومت و اجرای آن وجود داشت، برای فقیه هم هست... ولایت فقیه از امور اعتباری عقلانی است و واقعیتهایی جز جعل ندارد، مانند تعیین قیم برای صغار. قیم ملت با قیم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت هیچ تفاوتی ندارد. این همان‌گونه است که امام (ع) کسی را برای حضانت، حکومت یا منصبی از مناصب تعیین کند. در این موارد، معقول نیست که رسول اکرم (ص) و امام (ع) با فقیه تفاوتی داشته باشند... این توهّم که اختیارات حکومتی رسول اکرم (ص) بیشتر از حضرت امیر (ع) بود یا اینکه اختیارات حکومتی حضرت امیر (ع) بیش از فقیه است، باطل و غلط است...»

بنابراین، نظریه شیعه درباره طرز حکومت و اینکه چه کسانی باید عهده‌دار آن شوند، از دوره رحلت پیامبر اکرم (ص) تا زمان غیبت، واضح است. بر اساس این نظریه، امام باید فاضل و عالم به احکام و قوانین و اجرای آن‌ها و نیز عادل باشد... اکنون که دوران غیبت امام (ع) فرا رسیده و قرار است احکام حکومتی اسلام باقی بماند و استمرار پیدا کند، هرج و مرج روا نیست؛ بنابراین، تشکیل حکومت لازم است. عقل نیز حکم می‌کند که تشکیلاتی وجود داشته باشد...»

اکنون که شخص معینی از طرف خدای تبارک و تعالی برای احراز امر حکومت در دوره غیبت تعیین نشده است، تکلیف چیست؟ ... این خصوصیات که شامل علم، قانون و عدالت است، در بسیاری از فقهای عصر ما موجود است. اگر با هم اجتماع کنند، می‌توانند حکومت عدل عمومی در عالم را تشکیل دهند... اگر فرد لایقی که دارای این دو خصوصیت باشد، برخیزد و حکومت را تشکیل دهد، همان ولایتی را که رسول اکرم (ص) در امر اداره جامعه داشت، دارا می‌باشد و بر همه مردم لازم است که از او اطاعت کنند.» (نامه‌ای از امام موسوی کاشف‌الغطاء، ولایت فقیه، روح‌الله خمینی،

(۱۳۵۶/۷/۳، شماره ثبت ۱۹۵۲).

بنا بر گفت‌وورد بالا، ولایت فقیه به معنای حکومت دین‌شناسان بر مردم است. یعنی حکومت و اداره کشور و اجرای قوانین مقدس شرع توسط کسی که عالم به قوانین، آیین دادرسی اسلام و آگاه به قوانین و نظارت و اخلاق اسلامی باشد. این فرد، علاوه بر «فاضل و عالم» بودن، باید عادل نیز باشد. این فرد یا افراد، فقها و مجتهدان هستند. «مشروعیت» حکومت فقها یا شخص فقیه در جامعه اسلامی نه امری انتخابی یا انتصابی، بلکه امری الهی است. زیرا پس از رحلت رسول اکرم، و در زمان غیبت امام دوازدهم، تا ظهور ایشان و برقراری جامعه عدل اسلامی، فقها و مجتهدان، به عنوان جانشینان امام غایب، وظیفه تشکیل حکومت و رهبری جامعه مسلمانان را دارند. از نظر وظیفه، میان فقیه و امامان یا رسول اکرم تفاوتی نخواهد بود:

«... چون حکومت اسلامی، حکومت قانون است، قانون‌شناسان و از آن بالاتر، دین‌شناسان یعنی فقها باید متصدی آن باشند. ایشان هستند که بر تمام امور اجرایی، اداری و برنامه‌ریزی کشور نظارت دارند. فقها در اجرای احکام الهی امین هستند؛ در اخذ مالیات، حفظ مرزها و اجرای حدود امین‌اند. نباید بگذارند قوانین اسلام معطل بماند یا در اجرای آن تغییری صورت بگیرد.» (همان‌جا).

آیت‌الله خمینی برای اثبات الهی‌بودن ولایت فقیه، یا حکومت دین‌سالاران بر مردم، به دو پایه اساسی اسلام و مذهب شیعه، یعنی قرآن و حدیث و روایات استناد می‌کند. او در این زمینه (از جمله) چنین می‌گوید:

«... آیات قرآن را نادیده می‌گیرند و آن همه روایات را که دلالت دارد بر این که در زمان غیبت، علمای اسلام والی هستند تأویل می‌کنند که مراد از آن مسئله‌گویی است...» (همان‌جا). «در هر حال، از روایت‌ها می‌فهمیم که فقها اوصیای دست دوم رسول اکرم (ص) هستند و اموری که از طرف رسول‌الله (ص) به ائمه (ع) واگذار شده برای آنان نیز ثابت است و باید تمام کارهای رسول خدا را انجام دهند، چنان که حضرت امیر (ع) انجام داد.» (همان‌جا).

اگر این گفتاوردها را جمع‌بندی کنیم، نتیجه چنین خواهد بود: ۱- ولایت فقیه، نظامی الهی است. ۲- مشروعیت این نظام بر اساس خواست الهی است که در قرآن و احادیث و روایات آمده است، نه بر اساس رأی و اعتقادات مردم. ۳- در این نظام، هر شهروند حق انتخاب‌شدن برای اداره حکومت را ندارد؛ تنها دین‌شناسان حق و وظیفه حکومت بر جامعه مسلمانان را دارند. ۴- این حق و وظیفه حکومت، پس از پیامبر، و در دوران غیبت امام دوازدهم، به طور انحصاری از آن فقها و مجتهدان است.

در هر نظام سیاسی، پنج پرسش اساسی مطرح است: یکم: حکومتگران چه کسانی هستند و حقانیت حاکمیت آن‌ها از کجا یا از جانب چه کسانی سرچشمه می‌گیرد؟ دوم: قانون‌گذار و مرجع قانون‌گذاری چه کسانی هستند و مشروعیت آن‌ها در قانون‌گذاری از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ اساس و مبنای قانون‌گذاری چیست و قانون متعهد به کدام ارزش‌ها و معیارها خواهد بود؟ سوم: قوه قضائیه در دست کیست و مشروعیت آن از کجا ناشی می‌شود؟ چهارم: قوه مجریه را چه کسی یا کسانی انتخاب یا انتصاب می‌کنند و چرا؟ پنجم: برای پیشگیری از سوءاستفاده از قدرت، چه تقسیم کار و کنترلی میان قوای موجود پیش‌بینی شده است؟

در بالا دیدیم که در ولایت فقیه، امر حکومت الهی است و نه انتصابی یا انتخابی. انتخابی نبودن فقیه از سوی مردم، یعنی خدشه‌دارکردن اساسی‌ترین حق شهروندان جامعه در تعیین سرنوشت خود.

ابتدا این پرسش مطرح است که ولایت فقیه چیست و وجوه تمایز آن با دیگر اشکال حکومت در چیست؟ اگر قانون، قانون خداست و دقیق‌تر، قانون مورد نظر و تفسیر یک شاخه از جهان اسلام، یعنی قانون شیعیان دوازده‌امامی مکتب اصولی است، پس با دیگران چه خواهیم کرد؟ حقوق آن‌ها چه خواهد شد؟ تفاوت انسانی که به طور اتفاقی در جامعه‌ای سنی یا بهایی یا خداناباور یا به جهان می‌گذارد با پیروان اندیشه‌های خمینی در چیست؟ هر دو به دلیل یک اتفاق ساده و بدون دخالت خود، در دو جهان متفاوت به دنیا آمده‌اند. چرا باید یکی بهره‌مند از حقوق و دیگری محروم باشد، هرچند که هیچ یک از آن دو در این رابطه نقشی نداشته‌اند. آیا باید «اتفاق» را معیار حق و محرومیت از حقوق کرد؟ از نظر حقوقی و انسانی، چرا شیعه باید برتر از اهل سنت باشد و اسلام بهتر از سایر ادیان؟ اگر خمینی در میان اهل سنت به دنیا می‌آمد، باز هم در مورد ولایت فقیه و لزوم حکومت

فقها چنین سخنانی را بیان می‌کرد؟ اگر فردی بگوید خدا ناباور است و مسلمانان را باید از حقوق اجتماعی محروم کرد، زیرا آن‌ها انسان‌های دست‌دوم هستند، آیا این گفته به مذاق خمینی یا پیروان او خوش خواهد آمد؟

«... حکومت اسلامی هیچ‌یک از انواع طرز حکومت‌های موجود نیست... مشروط است. البته نه مشروطه به معنای متعارف فعلی آن که تصویب قوانین تابع آراء شخص و اکثریت باشد، مشروطه از این جهت که اداره‌کنندگان در اجرا و اداره، مقید به یک مجموعه شروط هستند که در قرآن کریم و سنت رسول اکرم معین گشته است. ... مجموعه شروط همان احکام و قوانین اسلام است، که باید رعایت و اجرا شود. از این جهت، حکومت اسلامی حکومت قانون الهی بر مردم است. فرق اساسی حکومت اسلامی با حکومت‌های مشروطه، سلطنتی و جمهوری در همین است. در اینکه در این نوع حکومت‌ها، نمایندگان مردم یا شاه به قانون‌گذاری می‌پردازند، در صورتی که قدرت مقننه و اختیار تشریع در اسلام به خداوند متعال اختصاص یافته است. شارع مقدس اسلام یگانه قدرت مقننه است. هیچ کس حق قانون‌گذاری ندارد و هیچ قانونی جز حکم شارع را نمی‌توان به مورد اجرا گذاشت. به همین سبب، در حکومت اسلامی به جای مجلس قانون‌گذاری که یکی از سه دسته حکومت‌کنندگان را تشکیل می‌دهد، مجلس برنامه‌ریزی وجود دارد... مجموع قوانین اسلام که در قرآن و سنت گرد آمده توسط مسلمانان پذیرفته و مطاع شناخته شده است. ... در صورتی که در حکومت‌های جمهوری و مشروطه سلطنتی اکثریت کسانی که خود را نماینده مردم معرفی می‌کنند هرچه خواستند به نام قانون تصویب کرده سپس بر همه مردم تحمیل می‌کنند. ... در این طرز حکومت، حاکمیت منحصر به خداست و قانون فرمان و حکم خداست. قانون اسلام یا فرمان خدا بر همه افراد و بر دولت اسلامی حکومت تام دارد. ... همه افراد تا ابد تابع قوانین قرآن هستند. تمام اشخاص، حتی رأی رسول اکرم (ص)، در حکومت و قانون الهی هیچ‌گونه دخالتی ندارد. همه تابع اراده الهی هستند.» (همان‌جا، حکومت اسلامی).

بنابراین، بنا بر گفتاوردهای بالا:

- حکومت اسلامی، حکومتی است مشروطه، یعنی مشروط به مجموعه‌ای از

- احکام و قوانین اسلامی که همه موظف به اجرای آن‌ها هستند.
- تصویب این قوانین تابع رأی شهروندان یا نمایندگان منتخب آنان نخواهد بود.
- نمایندگان مردم حق قانون‌گذاری ندارند.
- مجلس قانون‌گذاری جای خود را به مجلس برنامه‌ریزی در چارچوب قوانین و مقررات اسلامی خواهد داد.

در این‌جا، چون مردم و نمایندگان آن‌ها اصولاً حق قانون‌گذاری ندارند، این پرسش مطرح می‌شود که مرز قوانین «الهی» در کجا است؟ در کجا انسان حق دارد و می‌تواند خود مستقل باشد و راه و روش زندگی‌اش، در پهنه سیاست، اجتماع، یا حتی در محدوده «چهار دیواری اختیاری» و غیره را انتخاب کند؟ آیت‌الله خمینی در این باره می‌گوید:

«... احکام شرع حاوی قوانین و مقررات متنوعی است که یک نظام کلی اجتماعی را می‌سازد. در این نظام حقوقی، هر چه بشر نیاز دارد فراهم آمده است؛ از طرز معاشرت با همسایه، اولاد، عشیره، قوم و خویش و همشهری، و امور خصوصی و زندگی زناشویی گرفته تا مقررات مربوط به جنگ و صلح و مراوده با سایر ملل. از قوانین جزایی تا حقوق تجارت و صنعت و کشاورزی. برای قبل از انجام نکاح و انعقاد نطفه قانون دارد و دستور می‌دهد که نکاح چگونه صورت بگیرد و خوراک انسان در آن هنگام یا موقع انعقاد نطفه چه باشد. در دوره شیرخوارگی چه وظایفی بر عهده پدر و مادر است و بچه چگونه باید تربیت شود. سلوک مرد و زن با یکدیگر و با فرزندان چگونه باشد. برای همه این مراحل دستور و قانون دارد تا انسان تربیت کند... قرآن مجید و سنت شامل همه دستورات و احکامی است که بشر برای سعادت و کمال خود نیاز دارد.» (همان‌جا).

در نتیجه، در ولایت فقیه، قوه قانون‌گذاری که یکی از ارکان اساسی حق حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش است، وجود ندارد و از میان می‌رود. مجلس نمایندگان مردم حداکثر اجازه دارد در چارچوب قوانین و مقررات از پیش تعیین شده شرع به تدوین و تصویب قوانین بپردازد، اما تنها در این محدوده. به این ترتیب، حق قانون‌گذاری که مهم‌ترین ابزار حاکمیت ملت برای اداره جامعه است، از مردم یا نمایندگان منتخب آن‌ها سلب می‌شود.

در مورد قوه قضائیه، این پرسش مطرح است که قضات چه کسانی هستند، مشروعیت یا حقانیت خود را از کجا کسب می‌کنند و قضاوت بر اساس کدام قوانین و تحت کنترل چه نهادی خواهد بود؟ آیت‌الله خمینی در این باره می‌نویسد:

«... از روایات برمی‌آید که تصدی منصب قضا با پیامبر (ص) یا وصی او است، و این که فقهای عادل بر حسب تعیین ائمه، منصب قضا (دادرسی) را دارا هستند و منصب قضا از مناصب فقهای عادل است، اختلافی نیست. ... این که منصب قضاوت متعلق به فقهای عادل است، محل اشکال نیست و تقریباً از وضاحت است. ... قبلاً عرض کردم که منصب قضا برای فقیه عادل است و این موضوع از ضروریات فقه است و در آن اختلافی نیست. ... امام می‌فرمایند: از حکم‌دادن (دادرسی) بپرهیزید، زیرا حکومت (دادرسی) فقط برای امامی است که عالم به قضاوت (و آیین دادرسی و قوانین) و عادل در میان مسلمانان باشد، برای پیغمبر است و یا وصی پیغمبر... فقها اوصیای دست دوم رسول اکرم هستند و اموری که از طرف رسول‌الله (ص) به ائمه (ع) واگذار شده برای آنان نیز ثابت است و باید تمام کارهای رسول خدا را انجام دهند. ... فقیه وصی رسول اکرم است و در عصر غیبت، امام‌المسلمین و رئیس‌المله می‌باشد و او باید قاضی باشد و جز او کسی حق قضاوت ندارد. ... مقام ریاست و قضاوتی که ائمه (ع) برای فقهای اسلام تعیین کرده‌اند همیشه محفوظ است. ... بنابراین، علما اسلام از طرف امام (ع) به مقام حکومت و قضاوت منصوب‌اند و این منصب برای همیشه برای آن‌ها محفوظ می‌باشد. ... و به موجب آیه شریفه، باید هر امری از امور حکومت بر موازین عدالت یعنی بر مبنای قانون اسلام و حکم شرع باشد. قاضی حکم به باطل نکند، یعنی بر مبنای قانون ناروای غیر اسلامی حکم صادر نکند و نه آیین دادرسی او و نه قانونی که حکم خود را به آن مستند می‌کند هیچ یک غیر اسلامی (باطل) نباشد.» (همان‌جا، حکومت اسلامی).

از گفتاوردها چنین برمی‌آید که در ولایت فقیه، قضاوت از وظایف و امور الهی است که پس از پیامبر و امامان به عهده فقیه یا فقها و مجتهدان قرار دارد. قوانین لازم و ضروری برای قضاوت نیز از پیش در قرآن یا در احادیث و روایات تعیین شده‌اند و در صورتی که کمبودی وجود داشته باشد، فقیه با استناد به قوانین الهی تصمیم خواهد گرفت. اما

موقعیت قوه اجرایی چگونه است و حقانیت خود را از کجا کسب می‌کند؟ آیا ولایت فقیه در این زمینه نقشی برای مردم یا نمایندگان منتخب آن‌ها در نظر می‌گیرد؟ یا در این زمینه نیز، حق حاکمیت انسان و ملت بر سرنوشت خویش به طور کلی نفی می‌شود و در نتیجه سکان کشتی، به دلیل الهی بودن امور، در دست فقها قرار می‌گیرد؟ دوباره رجوع کنیم به همان کتاب:

«... در زمان رسول اکرم، تنها قانون بیان و ابلاغ نمی‌شد، بلکه آن را اجرا می‌کردند. رسول‌الله مجری قانون بود. او قوانین اجرایی را اجرا می‌کرد، دست سارق را می‌برید، حد می‌زد و رجم می‌کرد. خلیفه هم برای همین امور است. خلیفه قانون‌گذار نیست. خلیفه برای این است که احکام خدا را که رسول اکرم آورده است اجرا کند. ... رسول اکرم در رأس تشکیلات اجرایی و اداری جامعه مسلمانان قرار داشت. علاوه بر ابلاغ وحی و تفسیر عقاید و احکام و نظامات، به اجرای احکام و برقراری نظامات اسلام نیز همت می‌گماشت. دولت اسلام را به وجود آورد. دست می‌برید، حد می‌زد، رجم می‌کرد. پس از رسول اکرم، خلیفه نیز همین وظیفه و مقام را دارد. ... زیرا مسلمانان پس از رسول اکرم نیز به کسی احتیاج دارند که قوانین را اجرا کند. ... اطاعت از ولی امر واجب شمرده شده است. ولی امر بعد از رسول اکرم، ائمه اطهار هستند که متصدی چند وظیفه و مقام هستند. یکی بیان و تشریح عقاید و احکام و نظامات اسلام برای مردم که بیان و تفسیر قرآن و سنت مرادف است، و دیگری اجرای احکام و برقراری نظامات اسلام در جامعه مسلمانان و نیز بسط عقاید و نظامات اسلام در میان ملل جهان. پس از ایشان فقهای عادل عهده‌دار این مقامات هستند. ... همان‌طور که پیامبر اکرم مأمور اجرای احکام و برقراری نظامات اسلام بودند و خداوند او را رئیس و حاکم مسلمانان قرار داده و اطاعتش را واجب شمرده است، فقهای عادل هم باید رئیس و حاکم باشند و اجرای احکام کنند و نظام اجتماعی اسلام را مستقر گردانند. فقط فقهای عادلند که احکام اسلام را اجرا کرده و نظامات آن را مستقر می‌گردانند. حدود و قصاص را جاری کنند، حدود و تمامیت ارضی وطن مسلمانان را پاسداری کنند. خلاصه، اجرای تمام قوانین مربوط به حکومت به عهده فقهاست. از گرفتن خمس و زکات و صدقات و جزیه و خراج و صرف آن در مصالح مسلمین تا اجرای حدود و قصاص که باید تحت نظر مستقیم حاکم باشد و ولی مقتول هم بدون نظارت

او نمی‌تواند عمل کند. حفظ مرزها، نظم شهرها، همه و همه... سلاطین اگر تابع اسلام باشند، باید به تبعیت فقها درآیند و قوانین و احکام را از فقها بپرسند و اجرا کنند. در این صورت، حکام حقیقی همان فقها هستند، پس باید حاکمیت رسماً به فقها تعلق بگیرد، نه به کسانی که به علت جهل به قانون مجبورند از فقها تبعیت کنند... همان ولایتی که برای رسول اکرم (ص) و امام در تشکیل حکومت و اجرا و تصدی اداره وجود داشت، برای فقیه هم هست. ... ائمه و فقهای عادل موظفند که از نظام و تشکیلات حکومتی برای اجرای احکام الهی و برقراری نظام عادلانه اسلام و خدمت به مردم استفاده کنند. ... چون حکومت اسلام، حکومت قانون است، قانون‌شناسان و از آن بالاتر دین‌شناسان یعنی فقها باید متصدی آن باشند. ایشان هستند که بر تمام امور اجرایی و اداری و برنامه‌ریزی کشور مراقبت دارند. فقها در اجرای احکام الهی امین هستند؛ در اخذ مالیات، حفظ مرزها، اجرای حدود امین‌اند...» (همان‌جا، حکومت اسلامی).

جمع‌بندی کنم:

- تشکیل حکومت براساس «ولایت فقیه» امری الهی و اجباری است.
- پس از حضرت محمد و امامان، و در زمان غیبت امام دوازدهم، فقها و مجتهدان باید امت اسلامی را رهبری کرده و حکومت اسلامی را تشکیل دهند. آن‌ها موظف‌اند که مراقب اجرای کامل قوانین اسلامی باشند.
- قوه قانون‌گذاری در «ولایت فقیه» وجود ندارد.
- در این نظام، مجموعه قوانین الهی و تمام مردم موظف به رعایت آن‌ها هستند. قوانین از قرآن، سنت پیامبر و دوازده امام استخراج می‌شوند. اگر نارسایی‌ای وجود داشته باشد، فقها و مجتهدان با اجتهاد، قوانین لازم را وضع می‌کنند. مردم یا نمایندگان آن‌ها حق قانون‌گذاری ندارند و فقط قوانین اسلامی معتبر است.
- فقها موقعیت ممتازی دارند.
- این امتیاز به عنوان یک امر الهی به فقها اعطا شده و ارتباطی با میل یا بی‌میلی مردم ندارد.
- تقسیم و کنترل قوای حکومت در این نظام از بین می‌رود.

- بر اساس مدل حکومت پیامبر و امام علی، هر سه قوه حکومت باید در دست فقها و مجتهدان متمرکز باشد.
- قوه قضاییه در دست فقها قرار دارد.
- قوانین قضایی از قبل تعیین شده‌اند و تنها فقها می‌توانند بر اساس قوانین اسلامی در مسائل قضایی اظهار نظر کنند.
- قوه اجرایی نیز تحت نظارت فقها است.
- قوه اجرایی یا باید مستقیماً در دست فقها باشد یا تحت نظارت کامل آنان عمل کند.
- حکومت نه تنها از دین جدا نیست، بلکه به ارگان اجرایی دین تبدیل می‌شود.
- در «ولایت فقیه»، حکومت ارگان اجرایی دین است و برای تحقق اهداف دین سالاران به کار می‌رود. بنابراین، حکومت که باید نماینده همه شهروندان باشد، تبدیل به حکومت تنها یک بخش خاص و محدود از جامعه می‌شود.
- اطاعت از ولی امر واجب است.
- در این نظام، اطاعت از ولی امر یا فقیه عادل از واجبات است و نتیجه آن از میان رفتن خلاقیت فردی و تقلیل انسان به دنباله‌روی از فقها است.
- نظر اقلیت‌های دینی و مذهبی، و حتی گروه‌های دیگر اسلامی که به «ولایت فقیه» باور ندارند، مورد تبعیض قرار می‌گیرد.
- در این نظام، نه تنها رأی و نظر اقلیت‌های دینی و مذهبی نادیده گرفته می‌شود، بلکه حتی گروه‌های اسلامی که به ولایت فقیه اعتقاد ندارند، مورد تبعیض قرار خواهند گرفت.

باید توجه داشت که فقها و مجتهدان (به دلایل اعتقادی و مذهبی) اصولاً به ارزش‌های نوین جوامع مدرن باور ندارند. در ادامه، دو نمونه از این نگرش را می‌بینیم:

«... دو اشکال اساسی و مهم بر حکومت دموکراسی وارد است. یکی اینکه اکثریت مردم ناقص، محتاج و غیرکامل هستند و با یک سخنرانی داغ و چند کلمه زیبا چنان تحت تأثیر قرار می‌گیرند که هرچه سخنران بخواهد انجام می‌دهند. برخی به حدی مادی و شکم‌پرست هستند که با مختصر پول و یک نهار و شام چرب خود را تسلیم می‌کنند. عده‌ای هم به حدی شهوت‌ران هستند که با یک نگاه محبت‌آمیز زنی،

عقیده‌شان تغییر می‌کند. اساساً اکثر مردم ... غیرعالم و نادان‌اند و نمی‌توانند خیر و شر را تشخیص دهند.» (آیت‌الله سید صادق نوری، نظام حکومت در اسلام، برگ ۹۶)

حجت‌الاسلام محمدباقر خالصی، از پیروان صمیمی ولایت فقیه، در دفاع از نظام جمهوری اسلامی و رد دموکراسی و حقوق بشر، چنین می‌نویسد:

«... هنگامیکه به آیات قرآن نگاه می‌کنیم، قرآن همواره نسبت به عمل و روش انتخابات (و انتصاب) اکثریت هر جامعه‌ای نظر خوشی نداشته و به اندیشه آنان ارزشی قائل نشده است. قرآن در بیش از ۲۵ مورد اکثریت بشری را به تعبیر «اکثرهم لایعلمون» = بیش‌تر انسان‌ها نادان‌اند، خطاب کرده است. در شش مورد دیگر، اکثریت را به «اکثرهم لایشکرون» = اکثر انسان‌ها شکرگزار نیستند، توبیخ کرده است. در ۱۳ مورد آن‌ها را فاسق و در چهار مورد دیگر بدون عقل و خرد معرفی کرده و در بیش از چهار مورد اکثریت را کافر محض و منکر حق خوانده است. همچنین در یک مورد اکثریت انسان‌ها را گمراه و گمراه‌کننده دانسته است. خداوند در اینباره می‌فرماید: «وَإِنْ تَطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» = اگر از بیشتر ساکنان روی زمین پیروی کنی، آنان تو را از راه حق بدر برده و منحرف می‌کنند. پس از اینکه قرآن اکثریت جامعه را از نظر فکر و عمل منحط و فاسد معرفی کرده و این مطلب را به عنوان یک اصل غیرقابل تغییر بیان می‌کند، آیا باز هم یک مسلمان و پیرو قرآن می‌تواند به اکثریت تکیه کند و از نظریات آنان طرفداری نماید؟» (روزنامه بامداد، ۲۰ تیر ۱۳۵۸).

این‌گونه اندیشه‌های تام‌گرا نه تنها زمینه‌ساز همزیستی، مدارا و رواداری نیستند، بلکه برعکس، دشمنان واقعی یک جامعه باز و حقوق یکسان برای همه افراد در برابر قانون محسوب می‌شوند. فاصله میان حقوق بشر و چنین تفکراتی از زمین تا آسمان است. رواداری فراگیر و جامع، از رفتار فرد نسبت به فرد دیگر تا کل جامعه، تنها در نظامی دموکراتیک ممکن است که در آن عدالت سیاسی به معنای تساوی حقوقی همه افراد در برابر قانون محقق شده باشد. چرا زنان در ایران، به عنوان مثال، نمی‌توانند رئیس‌جمهور شوند و چرا حتی مسلمانان اهل سنت نیز از این حق محرومند؟ چنین قوانینی همگان را

نسبت به اکثریتی ظالم و زورگو ناروادر می‌کند، زیرا عدالت در اساس از میان برده شده است.

نارواداری‌های ساختاری-حقوقی-سیاسی

ماده اول اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌گوید: «تمام افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابرند. همه دارای عقل و وجدان هستند و باید نسبت به یکدیگر با روح برادری رفتار کنند». آیا در حکومت دینی ایران این اصل رعایت شده است؟

حکومت‌های دینی، به طور کلی، بر پایه نابرابری‌های حقوقی میان شهروندان در برابر قانون بنا شده‌اند. به جای بی‌طرفی حکومت در ارزش‌ها و ایدئولوژی‌ها، یک ارزش خاص به معیار سنجش خوب و بد تبدیل می‌شود، مانند حقوق اسلامی که تفسیری ویژه از آن را صاحبان قدرت ارائه می‌دهند. در نظام ولایت فقیه ایران، تنها تفسیر اسلامی مورد پذیرش است که رهبر یا نمایندگان منتخب او در شورای نگهبان آن را تأیید و تفسیر می‌کنند. از آن‌جا که حکومت دینی است، این تفسیر ویژه از «کلام الهی» به امری مقدس و مطلق تبدیل می‌شود که مخالفت با آن می‌تواند حتی جان مؤمن را به خطر بیندازد.

برای درک بهتر نارواداری ساختاری، سیاسی، ایدئولوژیک و حقوقی در جمهوری اسلامی، نگاهی به ساختار حکومت در نظام ولایت فقیه می‌اندازیم تا بی‌حقوقی یا نقض حقوق دگراندیشان را مشاهده کنیم. زیرا تبعیض در حقوق، همواره اساس رواداری اجتماعی را از بین می‌برد و هیچ کس حاضر نیست ستم حقوقی و تبعیض را برخلاف عدل و خرد نسبت به خود بپذیرد. این افراد نسبت به ظالمان و پیروان آنان احساس تنفر و دشمنی خواهند داشت و این احساس را به‌گونه‌ای آشکار یا پنهان ابراز خواهند

کرد. در نتیجه، زمینه صلح و رواداری اجتماعی به شدت آسیب خواهد دید. در نظام‌های دموکراتیک نوین، تساوی حقوقی شهروندان در برابر قانون (عدالت صوری-سیاسی) یک اصل خدشه‌ناپذیر است.

در جمهوری اسلامی ایران، انسان‌ها بر اساس تعلقات دینی، مذهبی، جنسیت، مقام و موقعیت (روحانی یا مؤمن عادی) به مقولات متفاوت حقوقی تقسیم می‌شوند: از فقها و مجتهدانی که فراتر از قانون و ملت قرار دارند، تا کسانی که ممکن است مهدورالدم تلقی شده و به قتل برسند. تقسیم حقوقی انسان‌ها در برابر قانون به مقولات خوب و بد، به هر دلیلی (نژادی، مذهبی و...)، از بنیان نادرست است. انسان، به عنوان موجودی بی‌نظیر و دارای حیثیت و شرافتی خدشه‌ناپذیر، صرفاً به دلیل بیولوژیکی بودن خود سزاوار حقوق برابر است.

جمهوری اسلامی، انسان‌ها را بر اساس دلایل دینی (اسلام)، مذهبی (شیعه دوازده امامی مکتب اصولی)، موقعیت در میان «مؤمنان» (روحانیون، امت)، و جنسیت (زن و مرد) به مقولات حقوقی متفاوت تقسیم می‌کند. برای ساختن یک جامعه مدرن باید بی‌هیچ قید و شرطی تساوی حقوقی همه در برابر قانون به رسمیت شناخته شود. اما نظام حکومت در جمهوری اسلامی ملزم به «احکام و موازین شرع اسلام» است که از اساس تبعیض‌آمیز هستند. جامعه برای زندگی مشترک نیازمند یک قرارداد اجتماعی، یعنی یک قانون اساسی است که التزام قانون‌گذاری آن نه بر اساس احکام شرع، بلکه بر اساس اعلامیه جهانی حقوق بشر باشد، زیرا حقوق بشر برای همگان به طور یکسان تعریف شده است. در این میثاق، حق حاکمیت نباید از «الله» منتزع شود، بلکه باید از ملت سرچشمه بگیرد و حکومت‌گران نه نمایندگان خودخوانده «الله» بر روی زمین، بلکه نمایندگان منتخب ملت باشند.

۱. در جمهوری اسلامی ایران گفته می‌شود که فقها و مجتهدان رسمی و قانونی بر فراز قانون و ملت قرار دارند، زیرا آن‌ها حقوق مطلق و حق حاکمیت، حق قانون‌گذاری و تفسیر قانون، حق قضاوت، حق اجرا و بسیاری از اختیارات دیگر را در اختیار دارند. در عمل، حتی بین فقها و مجتهدان نیز تقسیم‌بندی‌های مختلفی وجود دارد و تنها کسانی از صافی «استصواب» شورای نگهبان عبور می‌کنند که اعتقاد و ایمان عملی‌شان به نظام و ولایت فقیه به اثبات رسیده باشد. تقریباً تمامی ارگان‌ها و نهادهای اساسی تصمیم‌گیری که در قانون اساسی پیش‌بینی شده‌اند، در انحصار

- این گروه اجتماعی قرار دارند:
- شورای خبرگان رهبری: بالاترین و عالی‌ترین نهاد قانون‌گذاری، شامل ۸۸ مجتهد.
 - مقام رهبری: فردی فقیه یا مجتهد که تمرکز تمامی قدرت حکومت را در دست دارد. او بر فراز ملت و قانون قرار دارد، با «ولایت مطلق بر هر سه قوه» و فرماندهی نیروهای مسلح کشور. این مقام تا زمان فوت فرد باقی می‌ماند.
 - شورای نگهبان: نهاد اصلی قانون‌گذاری کشور و تعیین‌کننده افراد «خودی» از «ناخودی»، شامل ۱۲ عضو: شش فقیه یا مجتهد مستقیم از طرف رهبر و شش حقوقدان مسلمان منتخب غیرمستقیم.
 - رئیس قوه قضائیه: مسئول سرکوب قضایی مخالفان، که یک مجتهد منتخب رهبر است.
 - رئیس دیوان عالی کشور: یک مجتهد منتخب رهبر.
 - دادستان کل: یک مجتهد منتخب رهبر.
 - مجمع تشخیص مصلحت نظام: اعضای ثابت و متغیر آن توسط رهبر تعیین می‌شوند.
 - علاوه بر این، مقام‌ها و مناصبی وجود دارند که خارج از محدوده حقوق اساسی تنها در انحصار فقها و مجتهدان قرار دارند، مانند:
 - امامان جمعه،
 - وزارت اطلاعات و امنیت،
 - نمایندگان ویژه رهبر در نهادهای گوناگون و مهم کشور.
- این تمرکز قدرت در دست فقها و مجتهدان باعث می‌شود که آن‌ها بالاتر از قانون و ملت قرار گیرند، زیرا تمام تصمیمات کلان سیاسی و حقوقی در نهایت به آن‌ها بازمی‌گردد.
۲. مردان مؤمن شیعه دوازده امامی پیرو مکتب اصولی: این گروه، پس از فقها و مجتهدان، از بالاترین حقوق در جمهوری اسلامی ایران برخوردارند. آن‌ها نیز به میزان تعهد و التزام عملی خود به ولایت فقیه و نظام اسلامی به دسته‌های خوب، بد، و بدتر تقسیم می‌شوند. تنها کسانی که از صافی «استصواب» شورای نگهبان عبور می‌کنند، می‌توانند به مقام‌های عالی‌رتبه مانند ریاست جمهوری یا نمایندگی مجلس برسند. منتقدان ولایت فقیه، هر چند شیعه و مرد باشند، از این حقوق اساسی محروم می‌مانند.

۳. زنان مؤمن شیعه دوازده امامی پیرو مکتب اصولی: زنان، که نیمی از جامعه را تشکیل می‌دهند، از حقوق اساسی خود محروم‌اند. آن‌ها نمی‌توانند در تمامی نهادهای قانون‌گذاری و اجرایی جمهوری اسلامی شرکت کنند (به جز مجلس شورا، که آن‌هم بیشتر نمادین است زیرا قدرت واقعی در دست شورای نگهبان است). در حقوق مدنی نیز زنان یا تنها از نیمی از حقوق مردان بهره‌مندند یا در برخی موارد کاملاً بی‌حقوق هستند.
۴. مسلمانان اهل سنت: مسلمانان اهل سنت که پیرو مذاهب حنفی، شافعی، مالکی، حنبلی، و زیدی هستند، طبق قانون اساسی از «احترام کامل» برخوردارند، اما حقوق آن‌ها با پیروان شیعه برابر نیست. تعداد اهل سنت ایران بین ۱۰ تا ۱۵ میلیون نفر تخمین زده می‌شود. این گروه که بیش‌تر در مناطق مرزی زندگی می‌کنند، نه‌تنها مذهب شیعه را قبول ندارند، بلکه آن‌را انحرافی بزرگ در اسلام می‌دانند. اهل سنت از حق شرکت در نهادهای تصمیم‌گیری اساسی پیش‌بینی‌شده در قانون اساسی محروم‌اند و در برخی موارد حقوق مدنی آن‌ها نقض می‌شود یا با تبعیض مواجه‌اند. آن‌ها عملاً از حضور در مقام‌های عالی‌رتبه سپاه، بسیج، امامان جمعه، افسران عالی‌رتبه ارتش، وزارت اطلاعات و امنیت، و نهادهای مهم دیگر محروم هستند. شهادت اهل سنت نیز، حتی مردان آن‌ها، در مواردی به حساب نمی‌آید، زیرا آن‌ها جزء «مؤمنان» به حساب نمی‌آیند.
۵. مسلمانان غیر از مذاهب چهارگانه اهل سنت و غیر از شیعیان دوازده امامی مکتب اصولی: این گروه‌ها در قانون اساسی هیچ‌گونه حقی ندارند و حتی احترامی نیز برای آن‌ها در نظر گرفته نشده است.
۶. نامسلمانان اهل کتاب: نامسلمانان اهل کتاب، که شامل یهودیان، مسیحیان، و زرتشتیان می‌شوند، از حقوق اساسی خود محروم‌اند. همچنین، حقوق مدنی آن‌ها نیز در بسیاری موارد محدود شده است.
۷. نامسلمانان غیر اهل کتاب: این گروه که شامل کافران، مشرکان، و بهائیان است، نه تنها از حقوق اساسی و مدنی محروم‌اند، بلکه در مواردی حتی واجب‌القتل نیز شمرده می‌شوند.

به این ترتیب، سیستم جمهوری اسلامی، بر اساس تقسیم‌بندی‌های دینی و مذهبی، جامعه را به گروه‌های متفاوتی تقسیم کرده و هر گروه از حقوق نابرابری برخوردار است. در جمهوری اسلامی ایران، اختصاص نهادها و ارگان‌های اساسی تصمیم‌گیری به فقها و مجتهدان معانی گسترده‌ای در بُعد اجتماعی، حقوقی، و سیاسی دارد:

۱. محرومیت نیمی از جمعیت (زنان) از حق مشارکت: زنان که نیمی از جمعیت جامعه را تشکیل می‌دهند، از حق انتخاب و انتخاب‌شدن در این نهادهای اساسی محروم هستند. دلیل اصلی این محرومیت این است که زنان به عنوان فقیه و مجتهد در این نظام شناخته نمی‌شوند.
۲. محرومیت اقلیت‌های دینی و مذهبی: اقلیت‌های دینی و مذهبی نیز از حق شرکت در این نهادها محروم هستند، چرا که آن‌ها نه مسلمان‌اند، نه شیعه، و نه فقیه و مجتهد دارند. بنابراین، این گروه‌ها در ساختار حکومتی به رسمیت شناخته نمی‌شوند و از حقوق اساسی خود در اداره امور عمومی محروم‌اند.
۳. محرومیت اهل سنت: اهل سنت ایران، که گروه بزرگی از جمعیت را تشکیل می‌دهند، از شرکت در نهادها و ارگان‌های اساسی تصمیم‌گیری جامعه محروم‌اند. این محرومیت به این دلیل است که اصولیان شیعه مکتب اصولی، که نظام جمهوری اسلامی را اداره می‌کنند، فقیه و مجتهد مورد نظر اهل سنت را به رسمیت نمی‌شناسند.
۴. محرومیت گروه‌های سیاسی غیرشیعه و غیرمکتبی: تمامی گروه‌های سیاسی دیگر مانند ملی‌گرایان، کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها، سوسیال‌دموکرات‌ها، ملی-مذهبی‌ها و دیگر گروه‌ها نیز به دلیل نداشتن فقیه و مجتهد از این حقوق محروم هستند. این نظام تنها به فقها و مجتهدان مکتب اصولی شیعه اعتماد می‌کند.
۵. محرومیت حتی مردان شیعه دوازده امامی مکتب اصولی: حتی مردان شیعه دوازده امامی پیرو نظام که به ولی فقیه التزام عملی دارند، اگر فقیه یا مجتهد نباشند، از حق مشارکت در نهادهای تصمیم‌گیری اساسی نظام محروم‌اند. این موضوع حتی شامل افراد نظامی و مقامات بالای سپاه نیز می‌شود یعنی افرادی چون تیمسار پاسدار سردار نقدی، نظری، رضایی و....

یعنی در این نظم حکومت اسلامی، نارواداری از جنبه اخلاقی-اتیکی-رفتار فردی و

اجتماعی فراتر رفته و عملاً بدل به نابرابری حقوقی و تبعیض نسبت به دگراندیشان شده است. دموکراسی‌های مدرن نه دین رسمی دارند و نه ایدئولوژی حکومتی. در حالی که در حکومت دینی ایران، نظم حکومت بر «پایه ولایت فقیه است ... که از سوی امام خمینی ارائه شد» (مقدمه ق.ا.) شیوه حکومت در این نظام ... بر اساس تلقی مکتبی است و «صالحان عهده‌دار حکومت و اداره مملکت می‌گردند. « (همان‌جا) قانون‌گذاری در این نظام بر مدار «قرآن و سنت جریان می‌یابد و بنابراین نظارت دقیق و جدی از ناحیه اسلام‌شناسان عادل و پرهیزگار و متعهد (فقه‌های عادل) امری محتوم و ضروری است.» (همان‌جا) نظام حکومت در ج.ا. «بر اساس ولایت امر و امامت مستمر» است که قانون اساسی باید زمینه تحقق آن را مهیا کند (همان‌جا). اصول نظام حکومت در جمهوری اسلامی بر اساس «ایمان» به اصول مسلمانان شیعه دوازده‌امامی پیرو مکتب اصولی معتقد به نظریه «ولایت فقیه» است (اصل دوم). یعنی اصول مورد پذیرش یک گروهک ناچیز در دنیای اسلام.

اصل چهارم ق.ا.ج.ا. می‌گوید: «کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی و... باید بر اساس موازین اسلامی باشد... تشخیص این امر بر عهده فقه‌های شورای نگهبان است». یعنی التزام قانون‌گذاری نه به حقوق بشر، بلکه به «احکام و موازین اسلامی» است. در حکومت‌های مدرن و دموکراتیک، التزام قانون اساسی به اعلامیه جهانی حقوق بشر است. یعنی التزام به حقوقی که برای تمام بشر، بدون در نظر گرفتن دین، مذهب، نژاد، جنسیت و... است، نه ارزش‌هایی که تنها در حدود پذیرش گروهکی از افراد جامعه باشد. در ج.ا. «در زمان غیبت حضرت ولی عصر... ولایت امر و امامت امت بر عهده فقیه عادل...» است (اصل پنجم). ولایت امر، یعنی حکومت و اجرای (ولایت) خواست و مشیت الهی (امر) توسط پیشوا و رهبر مذهبی (امامت) برای قیومت و هدایت انسان‌هایی ناقص‌العقل که محتاج راهنمایی و هدایت‌اند (امت).

اصل نوزدهم ق.ا.ج.ا. می‌گوید: «مردم ایران از هر قوم و قبیله‌ای که باشند از حقوق مساوی برخوردارند و رنگ و نژاد، زبان و مانند این‌ها سبب امتیاز نخواهد بود». اگر این اصل با اصل مشابه آن در اعلامیه جهانی حقوق بشر مقایسه شود، روشن می‌شود که در این اصل دو ویژگی عمده حذف شده است: دین و مذهب، و جنسیت. چرا؟ زیرا بر اساس قوانین اساسی و عادی ج.ا. تعلقات دینی-مذهبی (مسلمان و نامسلمان، اهل سنت یا شیعه و...) و نیز تعلقات جنسیتی (زن یا مرد) هم موجب امتیاز خواهد بود و هم موجهی برای

تبعیض. در اصل بیستم آمده است: «همه افراد ملت اعم از زن و مرد یکسان در حمایت قانون قرار دارند و از همه حقوق انسانی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی با رعایت موازین اسلام برخوردارند.» در این اصل: یکم، منظور از «همه افراد ملت»، زن یا مرد بودن آن‌ها تعریف می‌شود و نه هر کس (بدون در نظر گرفتن جنسیت، نژاد، دین، مذهب و...). دوم، «زن و مرد» دارای حقوقی یکسان در برابر قانون نخواهند بود، بلکه قانون از آن‌ها «یکسان حمایت» خواهد کرد. حمایت یکسان قانون از زن و مرد، یعنی اجرای یکسان قانون در مورد آن‌ها. به این معنا که اگر حکم دزد بریدن دست است، این قانون کسی را مستثنی نخواهد کرد. روشن است که حقوق یادشده تنها «با رعایت موازین اسلامی» اعتبار دارد. پس موازین اسلامی کدام‌اند و مفسر یا تعیین‌کننده آن‌ها چه کسانی هستند؟ قانون اساسی می‌گوید که تفسیر و تعیین این امر بر عهده اکثریت فقهای شورای نگهبان است، یعنی چهار فقیه منتخب رهبر. و رهبر خود نیز یک فقیه یا مجتهد منتخب ۸۸ تن مجتهدان شورای خبرگان رهبری است. پس، «حمایت یکسان قانونی» یعنی اجرای «عادلانه» (یکسان) قوانینی که خود اصولاً در گوهر خویش ناعادلانه هستند (فرض کنید خون‌بهای زنان که نیم مردان است، یا شهادت زنان که دو زن برابر با یک مرد است و...). در نتیجه، بنا بر اصول نوزدهم و بیستم، از یک‌سو تساوی حقوقی در برابر قانون شامل جنسیت و دین و مذهب نمی‌شود و از سوی دیگر، اجرای حکم قانونی یکسان، یا «حمایت یکسان قانونی»، نخست شامل زنان و مردان است و نه «هر کس با هر عقیده و مرام و...» و دوم، در چارچوب موازین اسلامی، یعنی فقه شیعه جعفری مورد پذیرش ولایت فقیه‌پران مکتب اصولی خواهد بود که خود در اساس ناعادلانه و سراسر تبعیض‌آمیز است.

به این اصول باید اصول دوازدهم و سیزدهم را هم اضافه کرد تا تصویر اندکی کامل‌تر شود. بنا بر اصل دوازدهم: «مذاهب دیگر اسلامی اعم از حنفی، شافعی، مالکی، حنبلی و زیدی دارای احترام کامل.» هستند. اصل دوازدهم از «احترام» و نه حقوق کامل سخن می‌گوید. احترام کامل یعنی چه؟ مفسر معیار و احترام چه کسی است؟ احترام مقوله‌ای اخلاقی است، چه کامل یا ناقص باشد. اخلاق امری فردی است و حکومت ارگان اداره امور عمومی جامعه و قانون اساسی میثاقی میان تمام شهروندان و حکومت‌گران است، نه احترام. حقوق اهل سنت (اقلیت مسلمان) چه می‌شود؟ اصل سیزدهم اقلیت‌های نامسلمان را محدود به «ایرانیان زرتشتی، کلیمی و مسیحی» می‌کند و آن‌ها را به عنوان تنها

اقلیت‌های دینی به رسمیت می‌شناسد. این اقلیت‌های دینی «در حدود قانون در انجام مراسم دینی خود» آزادند. یکم، در ایران اقلیت‌های دینی دیگری نیز وجود دارند، آن‌ها اصولاً به رسمیت شناخته نمی‌شوند. دوم، این اقلیت‌ها در انجام مراسم دینی خود در «حدود قانون» آزادند. کدام قانون؟ احکام و موازین شرع. مفسر آن‌ها چه کسانی هستند؟ فقهای شورای نگهبان.

اصل ۱۴۴، «ارتش جمهوری اسلامی» را ارتشی اسلامی (شیعه مکتب اصولی) می‌داند و بنا بر اصل ۱۶۳ «صفات و شرایط قاضی طبق موازین فقهی... تعیین می‌شود». و اصل ۱۵۲ سیاست خارجی را بر اساس «دفاع از حقوق همه مسلمانان» بیان می‌کند. این تبعیض‌ها و نابرابری‌های حقوقی در ق.ا. - که بر اساس دین (مسلمان و نامسلمان)، مذهب (سنی و شیعه و...)، جنسیت (زن و مرد)، و مقام و موقعیت فرد مؤمن (مؤمن عادی یا روحانی) انسان را به مقولات متفاوت حقوقی تقسیم می‌کند و میان آن‌ها تبعیض می‌گذارد - از راه التزام ق.ا. و همچنین قوانین عادی به احکام و موازین شرع (اصل چهارم و سایر اصول) به کل نظام قانون‌گذاری کشور منتقل می‌شود. چند نمونه:

قوانین عادی:

- بنا بر قانون مربوط به انتخاب قضات «قاضی باید مرد مسلمان باشد». یعنی (یکم) پیروان سایر ادیان و مذاهب نمی‌توانند قاضی شوند، و (دوم) از آن‌جا که احکام و موازین شرع به رسمیت شناخته شده بر اساس فقه شیعه جعفری است، پس مردان غیرشیعه هم نمی‌توانند قاضی باشند، و (سوم) زنان هم از این حق محروم‌اند.
- ماده ۱۰۵۹ قانون می‌گوید «ازدواج زن مسلمان با فرد غیرمسلمان ممنوع» است، اما ازدواج مرد مسلمان با زن غیرمسلمان ممنوع نیست.
- در قوانین مربوط به شهادت، شهادت نامسلمانان اصولاً پذیرفته نیست.
- ماده ۴۹۴ قانون مجازات اسلامی، مجازات‌های مربوط به نقص عضو مسلمانان را پیش‌بینی می‌کند، اما در رابطه با نقص عضو نامسلمانان حرفی نمی‌زند.
- ماده ۲۰۷ قصاص می‌گوید «هرگاه مسلمانی کشته شود قاتل قصاص می‌شود».
- در ماده ۱۲۱ قانون مجازات اسلامی «عشق‌بازی دو مرد مسلمان» با صد ضربه شلاق مجازات می‌شود، اما بنا بر همین ماده، اگر یکی از طرفین غیرمسلمان باشد، برای فرد غیرمسلمان مجازات اعدام پیش‌بینی شده است.

- بنا بر ماده ۸۸، اگر مرد مسلمانی با زن مسلمان زنا کند، مجازات او صد ضربه شلاق است، اما اگر زانی غیرمسلمان باشد، اعدام خواهد شد. همین قانون برای زانی مرد مسلمان با زن غیرمسلمان مجازاتی پیش‌بینی نمی‌کند. اینکه در بالا گفته شد قوانین موجود خود غیرعادلانه هستند، به دلیل وجود چنین تبعیض‌های حقوقی است، زیرا اگر «زنا» جرم است، چگونه مجازات و میزان آن مربوط به اعتقادات دینی یا مذهبی فرد مجرم می‌شود و نه جرم.

در نظام آپارتاید و نژادپرستانه آفریقای جنوبی، انسان از نگرش حقوقی به دو مقوله تقسیم می‌شد: انسان سیاه‌پوست و انسان سفیدپوست. اگر فردی دارای پوست سفید (که پدیده‌ای بیولوژیک و صرفاً مربوط به شرایط زیست و تطبیق جسمی انسان با آن است) بود، از نظر حقوق اجتماعی برتر از فرد سیاه‌پوست بود. یعنی افراد جامعه بر اساس رنگ پوست (نژادشان) به خوب و بد تقسیم می‌شدند. «خوب» سفیدپوستان بودند و «بد» سیاه‌پوستان. بیان سیاسی این تقسیم‌بندی (نژادی) خود را در حقوق متفاوت آن‌ها در برابر قانون نشان می‌داد. سفیدپوستان بهره‌مند از حقوق اساسی و مدنی، و سیاه‌پوستان محروم از این حقوق بودند.

ماده اول اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌گوید: «تمام افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابرند». و ماده بیست‌ویکم اعلام می‌دارد:

- «... ۱- هر کس حق دارد که در اداره امور عمومی کشور خود، خواه مستقیم و خواه به وساطت نمایندگانی که آزادانه انتخاب شده باشند، شرکت بجوید
- ۲- هر کس حق دارد با تساوی شرایط به مشاغل عمومی کشور خود نائل آید
- ۳- اساس و منشأ قدرت حکومت، اراده مردم است. این اراده باید به وسیله انتخاباتی ابراز گردد که با صداقت و به طور ادواری صورت پذیرد. انتخابات باید عمومی و با رعایت مساوات باشد و با رای مخفی یا طریقه‌ای نظیر آن انجام گیرد که آزادی رأی را تأمین کند.»

نظام نژادپرست آفریقای جنوبی ناقض این اصول اعلامیه جهانی حقوق بشر بود، زیرا در این نظام افراد بشر نه آزاد به دنیا می‌آمدند و نه از نظر حیثیت و حقوق با هم برابر بودند.

به علاوه، سپاهیان از حق شرکت در اداره امور عمومی کشور خود، مستقیم و غیرمستقیم، محروم بودند. در این نظام نه شرایط حقوقی برای انسان‌ها مساوی بود و نه هر کس (سپاه‌پوستان) اجازه داشت به مشاغل عمومی کشور خود نائل آید. در این نظام انسان، از نگاه حقوقی، تنها به دو مقوله تقسیم می‌شد: به سپاه و سفید. اگر کسی سفیدپوست بود، از همه حقوق اساسی و مدنی بهره‌مند بود. یعنی سفیدپوستان خود نیز، از نظر حقوق اجتماعی، به بهترین و خوب و بد و بدترین و... تقسیم نمی‌شدند.

در ج.ا.ا. که نظامی بر اساس حاکمیت الله و حکومت نمایندگان خودخوانده الله بر روی زمین است (حکومت صالحان، یعنی فقها و مجتهدان، به عنوان جانشینان امام پنهان)، انسان بر اساس تعلقات دینی، مذهبی، جنسیتی، و مقام و موقعیت مؤمن، قانونی، رسمی و علنی، حداقل به هفت مقوله (از تقسیم‌بندی‌های اجزا فعلا در این جا سخنی نمی‌گویم) عمده حقوقی تقسیم می‌شود: کافران (نامسلمانان بی‌کتاب، کمونیست‌ها، بهاییان، و... که اصولاً نه تنها از کلیه حقوق اساسی و مدنی خود محروم‌اند، بلکه حتی واجب‌القتل هستند)، نامسلمانان اهل کتاب (محروم از حقوق اساسی و بعضاً مدنی، مجاز به «انجام امور دینی در حدود قانون شرع»)، مسلمانان اهل سنت (که مورد «احترام کامل» هستند، اما محروم از حقوق اساسی و مورد تبعیض در حقوق مدنی)، مسلمانان شیعه (که از میان آن‌ها تنها شیعیان دوازده‌امامی، مکتب اصولی، پیرو ولایت فقیه، مورد پذیرش است)، مردان شیعه فقیه و مجتهد (حقوق مطلق)، مردان مؤمن شیعه عادی (رده دوم پس از روحانیان شیعه) و سرانجام زنان شیعه. و سپس خودی‌ها (یعنی مسلمانان شیعه دوازده‌امامی مکتب اصولی پیرو ولایت فقیه) از صافی «استصواب» عبور داده می‌شوند تا تنها مؤمنان معتقد صد در صدی به ولایت امر و امامت امت بتوانند به نهادهای اداره امور عمومی جامعه راه یابند.

آیت‌الله مرتضی مطهری درباره حق و باطل و لزوم جهاد در راه آن می‌گوید: «... آیا توحید، یعنی اصل لا اله الا الله، جزء حقوق انسانیت است یا جزء حقوق انسانیت نیست؟ (۷۲) ... فرنگی‌ها که می‌گویند از نظر توحید و ایمان نباید مزاحم کسی شد، از این جهت است که فکر می‌کنند این‌ها جزء امور خصوصی و سلیقه‌ای و ذوقی و فردی و شخصی است. انسان در زندگی به یک چیز باید سرگرم باشد که اسمش ایمان است. مثل امور هنری... همان‌طور که یکی حافظ را دوست دارد و یکی هم مولوی را، فردوسی و سعدی را. و گویا که این هم همین‌طور است. یک کسی اسلام را دوست دارد، یک کسی مسیحیت

را دوست دارد، یک کسی زردشتی‌گری را دوست دارد، یک کسی هم هیچ یک از این‌ها را دوست ندارد، نباید مزاحم کسی شد. این‌ها از نظر فرهنگی‌ها، به اصل زندگی مربوط نیست، به خط مشی انسان مربوط نیست. آن‌ها اصلاً طرز تصورشان و طرز تفکرشان در دین با طرز تصور ما فرق می‌کند. دینی که مثل دین‌های آن‌ها باشد، همین‌طور هم باید باشد. ولی از نظر ما، دین یعنی صراط مستقیم، یعنی راه راست بشریت. بی‌تفاوت در مسئله دین بودن، یعنی در راه راست بشریت بی‌تفاوت بودن. ما می‌گوییم توحید با سعادت بشری بستگی دارد، مربوط به سلیقه شخصی نیست، مربوط به این قوم و آن قوم نیست، پس حق با همان کسانی است که توحید را جزء حقوق بشریت می‌شمارند.» (رساله جهاد، ۱۳۵۰، انتشارات خاوران، برگ ۱۰۹)

آیت‌الله مطهری به زبان ساده می‌گوید که اعتقادات او، «دنیای حق» او، مربوط به فرد یا قوم نیست، امری است مطلق و جهانی، زیرا گویا با سعادت بشریت ربط دارد. و به این ترتیب اصولاً و از بنیاد ارزش‌های یک جامعه دموکرات و لیبرال را کنار می‌گذارد. در این‌جا باید همواره در نظر داشت که منظور از این حق، قوانین و احکام شرع شیعه دوازده‌امامی مکتب اصولی است. ما اکنون حدود ۴۴ سال است که نظام ولایت فقیه را در پیش رو داریم و نمی‌توانیم صرفاً به بحث‌های ذهنی یا صرفاً منطقی-انتزاعی اکتفا کنیم. باید به جامعه نگاهی انداخت و دید که «خوشبختی و سعادت بشریت»، به طور مشخص یعنی چه؟ به عنوان نمونه:

- سلب حق حاکمیت ملت و الهی‌کردن حکومت
- سلب حق قانون‌گذاری از ملت و الهی‌کردن قوانین
- تمرکز قوا در دست شخص رهبر مذهبی نظام که بر فراز تمام نهادهای حکومت قرار دارد
- محروم کردن زنان از شرکت در اساسی‌ترین و مهم‌ترین ارگان‌ها و نهادهای حکومت که در قانون اساسی نظام پیش‌بینی شده‌اند، مانند: شورای خبرگان رهبری، شورای نگهبان، مقام رهبری، رئیس قوه قضاییه، دادستانی کل و...
- محروم کردن همه اقلیت‌های دینی و مذهبی (حتی مسلمانان سنی، یا شیعیان دوازده‌امامی پیرو مکتب شیخیسم یا اخباری و...) از همان ارگان و مقام‌ها
- در قوانین ارث، زنان دارای نیم حقوق مردان هستند

- حق طلاق رسماً فقط با مردان است
- مرد حق اختیار چندین همسر دارد
- در قوانین جزایی و جنایی: شهادت دو زن برابر یک مرد است. در مورد قتل، شهادت زنان به تنهایی اعتبار ندارد. خون بهای او (دیه) نیم خون بهای مرد است
- سن بلوغ زنان بنا بر تبصره ۱، از ماده ۱۲۱۰ قانون مدنی نظام ۱۳ (قبلاً ۹) سال قمری (دوازده سال شمسی) است
- غیرمسلمانان از مسلمانان ارث نمی‌برند (ماده ۸۸۱)
- پوشش اجباری برای زنان و تا حدودی برای مردان
- مهاجرت بیش از سه میلیون ایرانی به خارج از کشور، فرار مغزها
- کشتار زندانیان سیاسی و عقیدتی
- ترور مخالفان سیاسی و عقیدتی در داخل و خارج
- منزوی ساختن ایران در منطقه و جهان به دلیل گسترش «حق»
- نقض آشکار حقوق بین‌الملل در اکثر زمینه‌ها به دلیل گسترش «حق»
- نقض آشکار حقوق بشر، به دلیل اجرای احکام و موازین شرع
- برقراری قوانین قرون وسطایی قصاص، تعزیر، حد، به معنای قطع دست و پا، سنگسار، شلاق، اعدام و... به دلیل اجرای «حق»
- دخالت در امور داخلی سایر کشورها از راه تربیت تروریست، اقدام به بمب‌گذاری، تأمین مالی گروه‌های ترور، اقدام در جهت سرنگونی دولت‌های منطقه، تماماً به دلیل گسترش «حق» که همان مذهب شیعه باشد
- دشمنی و کینه‌ورزی کور با دستاوردهای فرهنگی و سیاسی دنیای غرب، دشمنی با آزادی و دموکراسی و تمام‌گرایی مطلق در اندیشه و عمل
- فساد، اختلاس، دزدی، فحشا، خشونت، سرکوب مخالفان و دگراندیشان، قتل‌عام زندانیان سیاسی و...

در یک جامعه دموکراتیک، حقوق فرد و جمع در رابطه‌ای متعادل و متقابل است. در جوامع تام‌گرا، و نیز در ولایت فقیه، فرد تنها در رابطه و در خدمت با جمع، یعنی اُمت، و تنها به عنوان جزئی و پیچ و مهره‌ای کوچک، از یک ماشین تلقی می‌شود که همگی باید در خدمت

«اهداف مقدس» قرار گیرند. در نظم فاشیستی چنین بود، در نظام تام‌گرای استالینی نیز چنین بود. در این نوع حکومت‌های مطلق‌گرا برای از میان بردن فرد، ارزش‌های فردی او را از میان می‌برند. زندگی او و اهداف زندگی‌اش تنها برای یک هدف گویا «مقدس» - اسلام، وطن، نژاد برتر و... - مفهوم پیدا می‌کند. او برای خود زندگی نمی‌کند، بلکه برای جمع و برای رهبر جمع زندگی می‌کند. تجربه حکومت دینی در تمام کشورها نشان می‌دهد که بدون ساختار دموکراتیک حکومت، بدون بی‌طرفی حکومت در ارزش‌ها، بدون تساوی حقوقی تمام شهروندان در برابر قانون، و...، رواداری در بهترین شرایط بدل خواهد شد به لطف و مرحمت اخلاقی عده‌ای به عده‌ای دیگر و نه بخشی از ساختار مدرن حکومت.

تساوی حقوقی در برابر قانون (پیش شرط‌های حقوقی-سیاسی رواداری)

برای ساختن جامعه‌ای باز و مدرن که همه بتوانند در کنار هم و با هم زندگی مسالمت‌آمیز داشته باشند، رواداری اخلاقی-تیکی هرچند لازم و ضروری است، اما کافی و پاسخ‌گو نخواهد بود، زیرا ارگان و نهاد نظارت و کنترل‌کننده عمومی لازم است تا خطاکار را «مجازات» نماید. یعنی پذیرش «دیگری» به همان گونه که هست، به معنای عدم تعرض به جان و جسم و به ویژه حقوق او باید قانونی تضمین شود و خاطی مجازات شود تا تنها ضعیفان مجبور به رواداری نسبت به زورگویان نباشند و رواداری زورگویان به ضعیفان از جنبه مرحمت و لطف بیرون آید. برای دستیابی به چنین هدفی، باید تمام تبعیض‌های حقوقی در برابر قانون از میان برداشته شود؛ تبعیضاتی که می‌تواند ریشه‌های گوناگون داشته باشد، مثلاً به دلیل جنسیت، یا مرام و مسلک، یا مقام و موقعیت، یا رنگ پوست، یا ثروت و...

جوامع مدرن باز و مداراگر بر پایه‌های متفاوتی بنا شده‌اند که مکمل یکدیگرند. یکی از ستون‌های این جوامع، حکومت قانون است. حکومت قانون یعنی اینکه نظام سیاسی، دستگاه حکومت (درب‌گیرنده همه نهادهای پیش‌بینی‌شده در قانون اساسی و همچنین خود قانون اساسی)، منتج و متکی به قانون باشد. یعنی حکومت‌گران نتوانند و مجاز نباشند خودسرانه و بنا بر میل، خواست و تصورات خود دست به اقدام بزنند. محدود کردن وظایف و

اختیارات حکومت به مجوز قانونی، وسیله‌ای برای حفظ شهروندان (حکومت‌شوندگان) در برابر حکومت‌کنندگان است، تا از این راه از تجاوز به حقوق ملت پیشگیری شود. حکومت قانون، محدوده اختیارات و وظایف شهروند با شهروند، حکومت‌گران با حکومت‌شوندگان و نیز رابطه حکومت‌شوندگان با دستگاه حکومت را تعیین می‌کند. یعنی در حکومت قانون، رفتار اجتماعی شهروند نیز در محدوده قانونی و رفتار قانون‌مدارانه برای تمام شهروندان است؛ برای حکومت‌گران و حکومت‌شوندگان، هر دو یکسان. تفاوت میان حکومت‌گران با حکومت‌شوندگان، مأموریت محدود آن‌ها برای اداره امور عمومی جامعه در مدت‌زمانی معین و بر اساس انتخابات است. پس، حکومت قانون برای همه است. در این‌جا فوراً این پرسش مطرح می‌شود که قانون چیست و سرچشمه یا منشاء آن کدام است یا باید باشد؟ گفت‌وگو (در این‌جا) بر سر مسائل اجتماعی، در کلیت آن است. یعنی سخن بر سر قوانین اجتماعی (سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و...) است. جامعه مدنی تنها یک منشاء و سرچشمه قانون‌گذاری می‌شناسد: ملت. قوای حکومت ناشی از اراده و خواست ملت است. انسان برای کسب این حق سده‌ها مبارزه کرد و از انقلاب فرانسه به بعد، برای اولین بار، به این حق دست یافت. اما نه در همه‌جا. ده‌ها سال زمان و مبارزه لازم بود تا حق قانون‌گذاری به ملت منتقل شود. شکل بیان سیاسی این حق می‌تواند مستقیم (همه‌پرسی و...)، غیرمستقیم (نماینده‌گی/پارلمانی)، یا ترکیبی از این دو باشد. معیار برای وضع قانون رأی اکثریت (مطلق، یا نسبی) ملت است. اما این پرسش پیش می‌آید که اگر اکثریت (مطلق یا نسبی) جامعه به امری ناحق رأی مثبت داد و آن را بدل به قانون کرد، چه باید کرد؟ آیا آن ناحق از راه رأی اکثریت حق می‌شود؟ حقوق اقلیت‌ها چه خواهد شد؟ اگر معیار، رأی و اراده یا خواست همگانی است، پس اگر اراده همگانی، حتی از راه قانون، دست به تبعیض و بی‌عدالتی زد، چه باید کرد؟ معیار کجا است؟ مثلاً نازیسم در آلمان انتخابات را بُرد و مجلس ملی آلمان را به دست گرفت و سپس با رأی اکثریت مجلس، یعنی با مجوز قانونی، یا به دیگر سخن، با تکیه بر قانون و در چارچوب آن، و با حقانیتی که منتج از اراده ملت بود، دموکراسی را از میان بُرد، آزادی‌ها را سرکوب کرد و میلیون‌ها نفر را به قتل رساند. همه با مجوز قانونی و با تکیه به آراء و خواست اکثریت و در چارچوب آن. این تجربه تلخ تاریخی، و نیز تجربیاتی شبیه آن، موجب شدند تا اندیشه حاکمیت قانون، در گفتمان‌های مربوط به فلسفه حکومت، یا حکمت حکومت، تکمیل شود. پس،

قانون (قوانین موضوعه، یعنی قوانینی که مصوب ملت یا نمایندگان او است) از حق جدا شد. حق عبارت است از اصول حقوق بشر، مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر. این حقوق نه نسبی‌اند و نه خدشه‌پذیر، به علاوه، برای همه‌اند. حقوق بشر مطلق، بر فراز زمان و مکان، و برای همه انسان‌ها است. مطلق کردن حقوق بشر به این دلیل است که کسی نتواند با استناد به فرهنگ‌های محلی، قومی یا ملی آن را نقض کند. بر فراز زمان و مکان بودن آن به این معنا است که این حقوق ازلی و ابدی و بر فراز نظام‌های اجتماعی‌اند. حقوق بشر در کلیت و اجزاء خود خدشه‌ناپذیر است. در واقع تفاوت اساسی یک نظم دموکراتیک مدرن با غیرمدرن، تفاوت دموکراسی‌های توده‌ای با دموکراسی‌های پارلمانی مدرن، در التزام به حقوق بشر است. برخی از این حقوق عبارتند از:

- برابری همه در برابر قانون. هیچ امری، از جمله نژاد، دین و مذهب، جنسیت، رنگ پوست، موقعیت اجتماعی و طبقاتی یا مقام و منصب و... دلیلی برای تبعیض حقوقی میان انسان‌ها نیست.
- خدشه‌ناپذیری روح و جسم، کرامت و شرف و حیثیت انسان. حیثیت به عنوان یک ویژگی درونی-ذاتی، جداناپذیر از انسان
- بهره‌گیری از آزادی‌های سیاسی فردی و اجتماعی
- انتخاب آزاد دین، مذهب یا مرام و مسلک و...
- و...

در دموکراسی‌های مدرن، قانون یا قوانین موضوعه تنها می‌توانند و مجازند با حفظ اصول حقوق بشر و روح آن تدوین شوند. پس، معیار سنجش قانون‌گذاری در حکومت قانون، حقوق بشر است. هیچ قانونی نمی‌تواند در تعارض یا تضاد با این حقوق باشد. این امر در هر جامعه‌ای وسیله‌ای است برای: اول، پیشگیری از تبدیل ناحق به حق، و دوم، برای پیشگیری از پایمال کردن حقوق اقلیت‌ها، شامل اقلیت‌های مذهبی، نژادی، سیاسی و...

اساس جامعه مدنی و حکومت قانون در پذیرش حقوق بشر و خدشه‌ناپذیری، جهان‌شمولی و مطلق بودن آن است. در غیر این صورت، حکومت قانون می‌تواند، با کسب اکثریت آراء و با مجوز اراده ملی، بدل به خشن‌ترین حکومت‌ها با شرکت وسیع‌ترین توده‌ها شود. یعنی، اصل حق حاکمیت ملت مشروط و محدود به آزادی‌های فردی و اجتماعی

انسان می‌شود. روند و پروسه‌ای که شکل‌گیری، تدوین و تصویب آن از انقلاب فرانسه تا پس از جنگ دوم جهانی به درازا کشید.

در دموکراسی‌های مدرن سرچشمه قانون اراده ملت، یعنی اراده شهروندانی آزاد است. ملت به معنای هر کس که شناسنامه کشور و تابعیت آن را دارد، همین. این اراده به نمایندگان او تفویض می‌شود. نمایندگان ملت (مجلس)، در چارچوب اصول اعلامیه جهانی حقوق بشر، قانون وضع می‌کنند. در چنین شرایطی شهروندان هم قانون‌گذارند و هم موظف به تمکین به آن، یعنی قانون‌مدار. زیرا، قانون‌گذار خود آن‌ها (نمایندگان) هستند. در دموکراسی‌های مدرن حق قانون‌گذاری ملت غیرمستقیم، از راه مجلس یا مجالس (پارلمان) اعمال می‌شود؛ قانون‌گذاری نهادی است و نه مستقیم. قانون‌مداری، بدون سپردن حق قانون‌گذاری به ملت، غیرممکن است. قانون‌گذاری، یعنی تعیین قواعد مربوط به تنظیم امور و روابط و ضوابط اجتماعی، تا از این راه زندگی مشترک افراد در یک واحد (خانواده، گروه و... کشور) ممکن و آسان گردد. حق قانون‌گذاری ملت، یعنی اینکه شهروندان خود درباره سرنوشت خویش تصمیم بگیرند، انسان و ملت خودمختار می‌شوند. قانون مصوب نمایندگان ملت مقدم است بر هر نوع قانون یا احکام و حدود یا سنت. قانون بر فراز ملت، قانونی که خصلت فراطبیعی (الهی) یا فرانسانی (جبریت یا قانونمندی تاریخ؟!) داشته باشد، مانع قانون‌مداری و نیز مانعی در راه استقرار و گسترش جامعه مدنی خواهد بود. قوانین بر فراز انسان، تا آن‌جا که امری شخصی تلقی می‌شوند، مربوط به شخص است و دستگاه حکومت حق دخالت در اعتقادات شخصی را ندارد. پذیرش یا رد آن‌ها، امری فردی و آزاد است. اما شهروندان موظف به رعایت قوانین اجتماعی‌اند. رعایت قوانین اجتماعی امری سلیقه‌ای و شخصی نیست. برای تنظیم امور اجتماع باید روابط و ضوابط آن تنظیم شود (قانون) و شهروندان موظف به رعایت آن باشند. قانون، در جامعه مدنی، نتیجه اراده شهروند آزاد است و به این دلیل او موظف به تمکین به آن می‌باشد. در این‌جا، میان قانون و قانون‌گذار یک رابطه متقابل و دیالکتیکی برقرار می‌شود. او آزاد است تا قانون‌گذار باشد و قانون آزادی او را تضمین می‌کند. او در چنین وضعیتی به نتیجه اراده خود در حق تعیین سرنوشت، یعنی به قانون وضع‌شده توسط خود (مستقیم) یا نمایندگانش (غیرمستقیم/ پارلمان) تمکین می‌کند. به غیر این، تمکین به قانون بر فراز او، یعنی اطاعت و بندگی. در جامعه مدنی، شهروند نه برده است و نه بنده، بلکه انسانی است آزاد و خودبنیاد، با اتکا

به خرد خویش و عقل. او با خرد خویش همه چیز و همه کس را به نقد و بررسی می کشد. هیچ امر مقدسی را به رسمیت نمی شناسد. مرز او خدشه ناپذیری حقوق بشر است. حق حاکمیت مطلق ملت (روسو)، مطلق نیست؛ محدود است، محدود به آزادی های انسان، محدود به حقوق بشر که خدشه ناپذیر است. اگر سنگسار عملی ضد انسانی و تعرض به حیثیت و جان شهروند است، کنار گذاشته می شود، «الهی» بودن آن نقشی بازی نخواهد کرد. جوامع بزرگ و مدرن امروز، اجتماعات کوچک دیروز نیستند. میلیون ها نفر باید با هم و در کنار هم در رواداری زندگی مسالمت آمیز کنند، چه بخواهند یا نخواهند. در چنین شرایطی، همه باید از حق اعمال قهر خود چشم پوشی کرده و آن را به نمایندگان جمع، حکومت (گران)، منتقل کنند تا از هر جومرج و قانون جنگل پیشگیری شود، تا زورمندان نتوانند زور بگویند و ضعیفان از همان حقوقی بهره مند شوند که قدرتمداران بهره مندند.

اگر کسی رواداری را کنار نهد و «آتش به اختیار» شود، با آتش بازی می کند، زیرا موجب خواهد شد تا اعمال قهر امری شخصی شود و در پی آن هر کس دفاع از نقض حقوق خود را مستقل به دست گیرد، جنگ همه با همه خواهد شد. آتش به اختیاری ولایت فقیهیان علیه مخالفان نقض آشکار رواداری و همزیستی مسالمت آمیز از سوی حکومت (گران) و پیروان آن است و بی شک بازگشت به دوران بربریت، یعنی لغو انحصار قهر در دست حکومت و بازگشت به دورانی است که هر کس «زورش» بیشتر بود، حق با او بود، و بازگشت به دورانی که هر کس می پنداشت تصورات او حقیقت مطلق است و میان وجود دگراندیش و پندارهای او مرز رواداری موجود نبود؛ دگراندیش را می کشتند تا از نظر خود حقیقت «ناحق» او را از میان برداشته باشند. ادامه چنین سیاست و روش هایی به «ارزش» و پندارهای خود حتما جامعه را به سوی فاجعه جنگ همه با همه پیش خواهد برد. هیئت حاکمه کنونی ج.ا.ا. برای مبارزه با مخالفان و با هدف حفظ قدرت خویش سیاستی را اتخاذ کرده است که نه تنها شیرازه جامعه را خواهد پاشاند، بلکه خود حکومت گران نیز از قربانیان آن خواهند شد. با سیاست «آتش به اختیاری»، یکی از پایه های اساسی جامعه متمدن، یعنی انحصار کامل حق اعمال قهر در دست حکومت و اساس رواداری فرد و حکومت، از میان می رود و ما باز خواهیم گشت به دوران توحش.

در جوامع غیر متمدن، هر کس حق داشت، یا اگر صلاح می دانست، نسبت به دیگری اعمال زور کند. هر کس زورش بیشتر بود، حق با او بود. در جوامع پیشامدرن، اعمال زور

امری طبیعی و همه‌جا حاکم بود. به‌دیگر سخن، انسان قوی‌تر، اگر لازم تشخیص می‌داد، انسان ضعیف‌تر را از میان می‌برد. انسان ضعیف یا از میان می‌رفت یا مجبور به تمکین بود، راه دیگری وجود نداشت. قانون، قانون جنگل بود و انسان قوی‌تر برنده. اعمال قهر نسبت به ضعیف‌تر، از رأس هرم (قوی‌ترین) شروع می‌شد و تا پایین‌ترین (کف هرم) ادامه می‌یافت. مانند ج.ا.ا. که در بالا فقها و مجتهدان و سایر کارگزاران رنگارنگ معمم و مکتا نشسته‌اند و در پایین حزب‌الله و سایر عوامل. هر کس «حق» خود را با زور طلب می‌کرد و چون حق تعریف واحدی نداشت، هر کس، هر آنچه را به نفع خود می‌پنداشت یا برایش مقدس بود، حق می‌دانست و پس با زور به آن دست می‌یافت. با گذر تاریخ، اشکال و راه‌ها و روش‌های حکومت و اداره امور جامعه تغییر کردند، اما اصل «حق از آن کسی است که زور بیش‌تری دارد» یا «هر کس زورش بیش‌تر، حقش بیش‌تر»، پابرجا ماند. رواداری تنها در هنگامی به عنوان مرحمت از پائینیان از بالا عمل می‌کرد که مصالح بالاییان چنان بود؛ حق و تضمینی وجود نداشت. هر فرد یا گروه، هر جا که زورش می‌رسید، نسبت به دیگری اعمال قهر می‌کرد. با رشد تکنیک و به‌کارگیری سلاح، نیروی جسمانی قوی‌تر تنها عامل تعیین‌کننده در زور آزمایی نبود و اسلحه به یاری آن‌ها آمد. با پیدایش «اسلحه»، انسان از نظر جسمی ضعیف نیز توانست از دشنه یا تفنگ برای گرفتن حق خود یا سلب حقوق دیگران استفاده کند. اما در هر شکل، ضعیف‌تر همواره بازنده بود و اصل مطلب که از میان رفتن حقوق ضعیفان بود، همچنان ثابت ماند.

با رشد جوامع و با پیدایش معرفت‌های نوین، یعنی پیدایش اندیشه حقوق طبیعی و حقوق بشر و...، همه افراد در برابر قانون، از نظر حقوقی، مساوی شدند. در برابر قانون، هیچ‌کس بر کس دیگر، به هر دلیل، برتری نداشت. از سوی دیگر، اندیشه و فلسفه حکومت‌های نوین شکل گرفتند و همچنین درک نوین از رواداری؛ از لطف و مرحمت به حقوق، از رابطه فرد با فرد یا گروه نسبت به گروه دیگر به حقوق تضمین‌شده برای همه از سوی حکومت. حکومت، که تا آن زمان ارگانی جدا از مردم و بر فراز آن‌ها بود، بدل به ارگانی لازم و ضروری برای اداره امور عمومی جامعه شد که منشا حقانیت خود را از مردم کسب می‌کرد و در پی آن حکومت‌های مقدس، موروثی یا ممتاز از میان رفتند. در چنین جامعه‌ای، برای پیشگیری از هرج‌ومرج حقوقی، قضایی و اجرایی، انحصار اعمال قهر حقوقی، قضایی و اجرایی از همه سلب و تنها از آن حکومت و نهادهای قانونی شد.

هیچ کس و هیچ ارگانی حق قانون گذاری ندارد. ارزش ها یا دین و مذهب یا مرام و مسلک از ساختارهای حکومت جدا می شوند تا رواداری برای همه معنا پیدا کند و نارواداری به کمترین برسد. مجلس قانون گذاری نمایندگان منتخب مردم قانون گذاری می کند؛ قانونی برای همه و شهروندان موظف به رعایت این قوانین هستند، از شهروند تا حکومت گران، چه خوششان بیاید یا نیاید. قوه قضاییه انحصار کامل حل و فصل اختلافات میان شهروندان یا میان شهروندان و حکومت را بر عهده خواهد داشت. قضاوت تنها به عهده قاضی مستقل و بی طرف است و مبنای قضاوت، قوانین جاری کشور خواهد بود. نهادهای حکومت یا هر یک از شهروندان آزاد هستند و می توانند در این یا آن مورد قضاوت یا اظهار نظر کنند. این موضوع امری شخصی است که هیچ ضمانت اجرایی نخواهد داشت. انحصار قوه قضاییه در دست حکومت بر اساس قوانین جاری کشور، یعنی تمرکز حقوق و وظایف واحد برای همه شهروندان، یعنی تنظیم روابط و مناسبات از یک سو میان شهروندان و از دیگر سو میان شهروندان و ارگان های حکومت، به گونه ای که هم منافع کل جامعه و سلامت و شکوفایی آن آسیب نبیند و هم رشد و شکوفایی فرد و تساوی حقوقی آن ها در برابر قانون تضمین شود. نارواداری در حکومت دینی علاوه بر تبعیض های حقوقی قانونی همواره با سرکوب دگراندیشان به دست پیروان خود از پایین و به گونه ای «توده ای» انجام می پذیرد و چنین روشی عملاً به معنای نقض حقوق بشر و دامن زدن به جنگ داخلی است تا هر کس بنا بر پندارهای خود از «درستی ها و نادرستی ها» به جنگ دیگری برود.

در یک جامعه باز، در دموکراسی های مدرن، گروه های فشار، تحت هر نام یا انگیزه ای، ممنوع است. امت همیشه در صحنه، حزب الله، توده های آتش به اختیار و... یا صدور فتوای قتل تحت بهانه در خطر بودن امر مقدس یا توهین به مقدسات یا امر به معروف و نهی از منکر و... قانوناً ممنوع است و هیچ شهروندی نه تنها حق سلب آزادی از دیگران را ندارد، بلکه حکومت موظف است از پایمال شدن حقوق شهروندان در برابر افراد خودسر دفاع کند و کسانی را که قانون را (به هر دلیل و بهانه مقدس یا نامقدس) زیر پا می گذارند، تحت پیگرد قانونی قرار دهد. اگر قرار شود عده ای خارج از حوزه حکومت، بنا بر صلاح دید و قضاوت خود، بنا بر معیارهای مقدس خود، اعمال قهر کنند و آتش به اختیار شوند، در آن حالت انسان به دوران «طبیعی» خود، به دوران جنگ همه با همه باز خواهد گشت. در چنین حالتی، نارواداری به جای رواداری می نشیند و عملاً بدل به بخشی تفکیک ناپذیر از

ساختار حکومت می‌شود.

در دموکراسی‌های مدرن، ارزش‌ها و مقدسات متکثرند و در انحصار گروهی ویژه نیست، بلکه هر کس یا هر گروهی مقدسات خود را دارد تا همه درک کنند که زندگی در آرامش وابسته به رواداری از سوی همه نسبت به دیگران است. اهل سنت ایران اصولاً مذهب شیعه را نمی‌پذیرند؛ یعنی آنچه برای عده‌ای «مقدسات» است، برای دیگری جعل قرآن و احادیث و کجروی در دین است. یکی برایش «بهاء‌الله» عزیز و مقدس است، دیگری امام پنجم، آن یکی امام هفتم و فلان آیت‌الله امام دوازدهم. یکی یهودی است، دیگری مسیحی و سومی گاو می‌پرستد. یکی دین دارد، دیگری بی‌دین است، اما با اعتقاد به پروردگار سازنده جهان، و آن سومی اصولاً نه دیندار است و نه اعتقادی به خدا دارد. به همین دلیل ماده اول اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌گوید عقل و وجدان در اختیار هیچ گروه ویژه‌ای نیست و همه از آن بهره‌مندند تا نسبت به اعتقادات انسان، که محصول فرهنگ و... است، بی‌طرف بمانند و به همه توصیه می‌کند با هم با روح برادری و در مدارا رفتار کنند. به‌دیگر سخن: موسی به دین خویش و عیسی به دین خویش (ارزش‌ها) باشد، اما با حقوقی یکسان در برابر قانون. مقدسات متفاوتند و مومنان تنها کسانی نیستند که دارای امر «مقدس»‌اند. در جامعه مدرن و باز، هزاران امر مقدس وجود دارد و شهروندان (اخلاقی) موظفند با یکدیگر با روح برادری زندگی کنند. در رابطه با سیاست نیز چنین است؛ یعنی هر کس تصورات خود را از راه و روش اداره امور عمومی جامعه یا ارزش‌ها دارد

نارواداری‌های دینی-مذهبی

جنگ برای دین و مذهب، یعنی جنگ برای یک دین، یا ایمان به حقیقت مطلقی که تنها در اختیار من است، از جنگ‌های صلیبی مسیحیان علیه مسلمانان گرفته تا جنگ‌های توسعه‌طلبانه اعراب مسلمان از میانه ۶۳۰ میلادی که یک سر آن در شبه‌جزایر ایبری بود و تا نیمه‌های فرانسه رفت و در آن‌جا شکست خورد، و سر دیگرش در پنجاب هندوستان و از سوی دیگر تا زیر وین (اتریش) پیش رفت و تا سده هشتم میلادی به درازا کشید. یا جنگ‌های سی‌ساله میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها در آلمان که منجر به کشته‌شدن یک‌سوم جمعیت شد، تا جنگ‌های سی‌صد ساله دینی-مذهبی در بریتانیای کبیر، که هر کس آمد دیگری را قتل عام کرد. جنگ‌های سی‌ساله آلمان از ۱۶۱۸ تا ۱۶۴۵ طول کشید؛ جنگی که از سوی فردیناند دوم (کاتولیک) علیه مذهب پروتستان شروع شد.

اهل سنت علیه شیعیان، شیعیان علیه سنی‌ها، مسیحیان علیه مسلمانان، بوداییان علیه هندوها و برعکس و... نبرد میان ادیان و مذاهب حتی در سده ۲۱ نیز در بسیاری از مناطق جهان به جنگ و خشونت دامن می‌زند. آیا هنگامی که ساموئل هانتینگتون در میانه دهه ۱۹۹۰ گفت جنگ سرد در سده بیستم جای خود را به جنگ فرهنگ‌ها خواهد داد، درست پیشگویی کرده بود؟ بسیاری از ناظران حمله القاعده به دو برج دوقلوی مرکز اقتصادی نیویورک در یازده سپتامبر ۲۰۰۱ را تأیید نظریه هانتینگتون می‌دانند. از نظر هانتینگتون، هنگامی که دو دین یا دو ایدئولوژی سیاسی که هر دو ادعای حقانیت مطلق

دارند در برابر هم قرار می‌گیرند، جنگ و خونریزی اجتناب‌ناپذیر می‌شود. اما پژوهش‌های اخیر نشان می‌دهند که دین و مذهب یا ایدئولوژی‌های سیاسی به‌تنهایی توضیح‌دهنده علل جنگ و خشونت نیستند، بلکه قدرت سیاسی و دست‌یازی به منابع طبیعی و اقتصادی انگیزه اصلی جنگ و جنگ‌های داخلی است که بیشترین آن‌ها در پوشش اعتقادات و ایمان صورت می‌گیرند.

ایمان کور و خشک به امری که «مقدس» شده یا مقدسش کرده‌اند، یعنی تعریف هویت فرد تنها بر اساس دین و مذهب یا یک ایدئولوژی یا ارزش‌هایی که او آن‌ها را مطلق می‌پندارد. ایمان «واقعی» به دین یا یک جهان‌بینی سیاسی انسان را بدل به «منی» می‌کند که تنها معیار سنجش خوب از بدش، معیارها و ارزش‌های مورد پذیرش او می‌شوند و با آن‌ها میان «خود» و دیگران خط‌کشی می‌کند. در این حالت او فردیت یا گروه خود را با دین یا جهان‌بینی‌اش تعریف می‌کند، موجودیتش وابستگی مطلق به آن ارزش‌ها می‌شود و در منتقدان دشمن می‌بیند. این‌گونه نگاه یک‌سویه در شکل‌گیری گروه خوب یا بد، اساس و پایه‌ای برای شکل‌گیری دوست و دشمن و نزاع‌های حیدری-نعمتی می‌شود. در این‌جا تنها رهبران فریبکار دینی یا سیاسی یا روشنفکران دینی کم دارد که همواره بر آتش اختلافات بیفزایند و به آن‌ها سمت‌وسوی سیاسی-علمی بدهند تا خشونت و کشتار را توجیه کنند و پیروان خود و مؤمنان را تشویق به اعمال قهر علیه دگرانیشان کنند.

اعتقادات دینی-مذهبی و ارزش‌های مقدس‌شده برای تشویق و اجبار مؤمنان به اعمال قهر و خشونت نسبت به دگرانیشان و برای حفظ قدرت امری لازم و ضروری‌اند. البته این ارزش‌ها مصرف دوسویه دارند، هم برای صلح و هم برای جنگ و از میدان به در کردن مخالفان. حتی می‌توانند علیه خود دینداران عمل کنند. چندی پیش به دستور دولت پاکستان در برخی از نقاط خشک و سوزان کشور درخت کاشته شد تا شاید هوا اندکی ملایم و شرایط برای زیست و زندگی بومیان بهتر شود. بنا به دستور ملای محله، مؤمنان تمام درختان را کردند و بیرون انداختند، زیرا چنین کاری را دخالت در کار خدا می‌دانستند. آن‌ها معتقدند: اگر خدا می‌خواست در آن‌جا درخت سبز شود، می‌شد، و اگر وجود ندارد، به این معنا است که نباید باشد و کاشتن درخت دخالت در کار خدا است و شرک و حرام.

معمولاً هنگامی که جامعه مؤمنان خود را در خطر ببیند، از اعمال قهر برای حفظ وضع

موجود حداکثر استفاده را می‌کند، به‌ویژه اگر این «خطر» در رابطه با تغییرات سیاسی یا اجتماعی باشد. امپراتوری عثمانی تا حدود ۳۰۰ سال پس از اختراع دستگاه چاپ مانع ورود آن به خاک خود شد. طالبان پس از سال‌ها مخالفت با تحصیل دختران، اکنون اجازه می‌دهد که آن‌ها تنها تا کلاس ششم ابتدایی به مدرسه بروند. خمینی در خرداد ۱۳۴۲ مخالف اصلاحات ارضی (زمین‌های اوقاف) و ضد حق انتخاب‌شدن و انتخاب‌کردن برای زنان بود و آن را «فحشا» می‌دانست و مسلمانان را فراخواند در برابر آن قیام کنند. امروز حکومت اسلامی ایران تمام قدرت خود را به کار گرفته است تا از آزادی انتخاب پوشش برای زنان پیشگیری کند. نارواداری در اندیشه، انسان را به نارواداری در عمل خواهد کشاند و حکومتی که بر اساس اندیشه‌های ناروادار ساخته شود، کل جامعه را به نارواداری و در پی آن به خشونت علیه دگراندیشان خواهد کشاند. شرایط چنان سراسر تعصب‌آمیز می‌شود که هر کس جرات کند و خراشی به قواعد یا احکام، نمادها یا سمبل‌های آن‌ها نقدی وارد کند، این عمل تعرضی نامقدس به امر «مقدس» مؤمنان تلقی می‌شود و در پی آن با کمک توده‌های متعصب به شدت سرکوب می‌شود تا از این راه سلطه دین‌سالاران ناروادار همچنان پا برجا بماند. عوام‌فریبان سیاسی یا مذهبی با تحریک عواطف مؤمنان به تنفر و نامداراگری با دیگران حتی قتل آن‌ها دامن می‌زنند. خشونت و قتل بدل به امری عادی و حتی مقدس می‌شود. خمینی برای وحدت مسلمانان و حفظ قدرت فرمان قتل سلمان رشدی را صادر می‌کند تا آزادی اندیشه و بیان آن در نقد امر مقدس از نظر او را در نطفه خفه کند تا درس عبرت برای دیگرانی باشد که بخواهند به «امر مقدس» آن‌ها تعرض کنند، هرچند خود به مقدسات همه توهین می‌کرد و پیروانش نیز در صورت لزوم سر بریدند و هنوز می‌برند.

بدترین شکل نامدارایی هنگامی اتفاق می‌افتد که تعصبات و احکام خشک دینی - مذهبی وارد ساختار حکومت شوند و امر مقدس بر فراز انسان و بدل به قانون مقدس حکومت شود. این بار گناهی را که «خدا» باید مجازات کند، حکومت به انجام خواهد رساند. حکومت شلاق می‌زند، دست و پا می‌برد، سنگسار می‌کند، بی‌حجابی یا بدحجابی را با اسیدپاشی به صورت، با جریمه نقدی، با شلیک به چشم و کور کردن معترضان به حجاب اجباری و... پاسخ می‌دهد. تناسب میان دخالت دین در حکومت، تناسب دموکراتیزه‌شدن جامعه است. دخالت دین در حکومت هرچه کمتر باشد، به همان میزان بهتر است تا

بتوان درباره تدابیر حکومت (گران) بدون تعصب و ترس به گفت‌وگو نشست. دینی که سیاسی شود و بخواهد به قدرت سیاسی دست یازد، حتماً به سرکوب کسان یا ادیانی خواهد پرداخت که با او «زاویه» دارند و دگراندیشی محملی برای توجیه خشونت و اعمال قهر خواهد شد و رواداری جایی نخواهد داشت، زیرا هر گونه رواداری نسبت به اندیشه و ارزش‌های حکومتی تیری خواهد بود به قلب استبداد برآمده از یک اندیشه مطلق. به سرگذشت پیروان حکومت دینی ج.ا.ا. نگاه کنید که چگونه حتی خودی‌ها یکی پس از دیگری یا کنار نهاده شدند یا در حبس و... هستند یا به قتل رسیدند. تنها خوانش مورد پذیرش، همان خوانش حکومت (گران) است، همچنان که در تمام نظام‌های غیردینی تمام‌گرا نیز چنین بود. در سودان اسلامی، حکومت اسلامی وقت اقلیت‌ها را مجبور به پذیرش «شریعت قانونی» می‌کرد که منتهی به یک جنگ داخلی بسیار خشن شد. بنیادگرایان می‌توانند به قدرت سیاسی دست نیابند، اما دست به خشونت‌های به مراتب بدتری بزنند. برای نمونه نگاه شود به داعش که در سوریه و عراق بر سر دگرباشان چه آوردند و چه جنایاتی که نکردند. تجربه نشان می‌دهد تنها جوامع باز و دموکراتیک از چنین پدیده‌هایی مصون هستند. تنها در جوامع باز امکان گفت‌وگو و تقدس‌زدایی از امر مقدس یا یک‌سونگری‌های تعصب‌آلود ممکن است. پذیرش تکثر در ارزش و فرهنگ گام نخست برای ساختن جامعه‌ای روادار و انسانی است که رواداری را به عنوان ارزش اخلاقی-اتیکی خود پذیرفته باشد. تنها در چنین جوامعی است که امکان روشنگری در امور دین و مذهب ممکن می‌شود و انسان از راه آموزش و آموزش و باز هم آموزش امکان می‌یابد درست از نادرست را تشخیص دهد و از تعصبات بکاهد. در این جوامع، رواداری و پذیرش انسانی که به گونه‌ای دیگر می‌اندیشد و ارزش‌ها و راه و روش زندگی‌اش با «من» متفاوت است، ممکن می‌شود. رواداری باید بدل به ساختارهای لازم و ضروری، بدل به حقوق و قانون شود تا بتوان از راه قانون از آموزه‌های دینی-مذهبی، رساله‌های عملیه و توضیح‌المسائل‌ها که نارواداری را تشویق می‌کنند و دگراندیشان را خوار می‌شمارند، پیشگیری شود. نه حکومت باید در کار ادیان و مذاهب دخالت کند و نه به ادیان و مذاهب اجازه دخالت در کار حکومت و نهادهای آن را بدهد. همه در برابر قانون باید بهره‌مند از حقوقی یکسان باشند و میان خداپاوران و خدا ناباوران، از نظر حقوقی-قانونی هیچ تفاوتی نباشد. حکومت باید تمام شهروندان را با یک «چشم» نگاه کند و در ارزش‌ها بی‌طرف بماند. سیاستمداران نباید

عواطف و احساسات یا تعصبات و خشکاندیشی‌های دینی-مذهبی را ابزار کار سیاسی خود برای دست‌یازی به کرسی‌های قدرت کنند. باید همواره توجه داشت که تعصبات کور دینی-مذهبی زمینه‌های پنهان تراکم قدرت و ثروت‌اندوزی عده‌ای محدود را در خود نهفته دارند. دین تنها برای دین، حداقل برای دین‌سالاران و دین‌فروشان، بی‌معنا است. مسیحیان کاتولیک و پروتستان به مدت سی سال (۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸) در اروپا با هم جنگیدند. آیا تنها برای «حقیقت مطلق» بود یا برای گسترش قدرت و ثروت؟ آیا جنگ داخلی لبنان میان ادیان، میان مسیحیان و مسلمانان یا میان سنیان و شیعیان و... برای اثبات حقانیت «الله» است یا نفوذ و قدرت سیاسی و ثروت بیشتر؟ در جوامع باز، علم و دانش به‌جای ایمان، روشنگری به‌جای اعتقاد و تعصبات کور، حق تعیین سرنوشت فرد و ملت به‌جای قیمومت و امت‌گرایی، واقعیت به‌جای افسانه و... می‌نشینند.

رواداری و ساختارهای سیاسی لازم

سه نظریه حکومت

حکومت، ارگان اداره امور عمومی جامعه است و هر جامعه‌ای نیاز به دستگاه حکومت دارد. حکومت یعنی مجموعه ساختارها، ارگان‌ها و نهادهای پیش‌بینی‌شده در قانون اساسی برای اداره امور عمومی جامعه و نیز خودِ قانون اساسی. دولت (قوه اجرایی) تنها یکی از نهادهای حکومت است. با پیچیده‌تر شدن جوامع، هم نظام حکومت و هم سایر نهادهای آن پیچیده‌تر می‌شوند و وظایف آن‌ها گسترش می‌یابد.

در طول تاریخ سه تصور اساسی از حکومت وجود داشته است و هنوز هم وجود دارد

۱. حکومت الهی

این برداشت، حکومت را که ساخته و پرداخته دست انسان است، برفراز و حاکم بر سرنوشت او قرار می‌دهد. در این جا «فتیشیسم» حکومتی به وجود می‌آید، یعنی محصول کار انسان بر فراز او قرار می‌گیرد، از او جدا و مقدس می‌شود. سلطنت نیز «موهبتی الهی» بود. حکومت کلیسا سرچشمه حقانیت حکومت شد، یعنی انسان را از شرکت در سرنوشت خود محروم کرد. انسان سازنده همه‌چیز است؛ سازنده خود، فرهنگ، سیاست، اقتصاد و... و از جمله حکومت. نهادی بر فراز و بیرون از نیروی خلاق او وجود ندارد. تقدس حکومت و ارگان‌های آن، یعنی حکومت مطلق، با مشروعیت (حقانیت) بر فراز انسان، در روند خود با نفی کامل و رادیکال حکومت

از جانب نیروهای سیاسی و اجتماعی روبه‌رو شد. این تجربه تاریخ است. در سده بیست‌ویکم، به دلیل وجود رسانه‌های گروهی و اینترنت، و در نتیجه شبکه وسیع ارتباطات که منجر به تبادل سریع و گسترده تجربه و دانش در هر نقطه از دنیا می‌شود، حکومت‌های تام‌گرا شانس زیادی برای ادامه حیات نخواهند داشت و برای مدت طولانی پایدار نخواهند ماند.

۲. حکومت طبقاتی (مارکسیستی)

مارکس، حکومت را ابزار حاکمیت یک طبقه بر دیگر طبقات می‌دانست. او نظام حکومت در جامعه سرمایه‌داری را نظامی بورژوازی یا به عبارت دیگر، دیکتاتوری بورژوازی (با هر شکل سیاسی) می‌دانست. در زمان مارکس، یعنی در دوران حاکمیت سرمایه‌داری عریان، نه حکومت مدرن وجود داشت و نه دموکراسی‌های نوین متکی به حقوق بشر. حقوق بشر در آن زمان هنوز به شکل اعلامیه جهانی درآمده نبود و حکومتی آن را نمی‌پذیرفت. نظام حکومت و نهادهایش در آن زمان و حتی دهه‌ها سال پس از آن، نظامی مقدس و خدشه‌ناپذیر بود و ملت هرگز موضوع سیاست (چون امروز) نبود. حکومت حقانیت خود را از مردم نمی‌گرفت و در نتیجه به گونه‌ای مقتدر و مستبدانه عمل می‌کرد. به علاوه، حکومت تنها مدافع منافع هیئت حاکمه بود و در نتیجه به سرکوب خشن مخالفان (از هر قشر و طبقه‌ای) می‌پرداخت. برای حفظ منافع خود و نه منافع کل جامعه، دست به هر جنایتی می‌زد. در نهایت، این شیوه حکومتی منجر به نفی رادیکال کل نظام حکومت و حتی نفی اصل و اساس حکومت شد. از نگاه مارکس، پرولتاریا (به عنوان منجی بشریت) باید در دوران گذر از سرمایه‌داری، دیکتاتوری خود را مستقر کند، به عنوان «مرحله گذار» از نظام حکومت اقتصادی-سیاسی سرمایه به جامعه سوسیالیستی و سپس کمونیستی، یعنی جامعه‌ای که در آن از حکومت به عنوان ابزار حاکمیت یک طبقه بر طبقات دیگر خبری نباشد و اصولاً لزوم حکومت از میان برود. آنارشیست‌ها از همان ابتدا دست رد به سینه هر نوع حکومت زدند.

۳. برداشت نوین از حکومت (حکومت دموکراتیک)

این برداشت محصول دگرگونی‌های اساسی در ساختار سیاسی-اقتصادی جوامع، در تفکر و دانش اجتماعی و سیاسی و در تقدس‌زدایی از پدیده‌های اجتماعی است. در برداشت نوین از حکومت، این نهاد نه الهی تعریف می‌شود و نه طبقاتی، بلکه حکومت نتیجه انتخاب آزاد ملت است و با خواست او در انتخاباتی دموکراتیک، آزاد و سالم می‌آید و با خواست او می‌رود. حکومت نوین، مجموعه‌ای از ارگان‌ها و نهادهای لازم و ضروری برای اداره امور عمومی جامعه و حل مشکلات آن است. برخلاف حکومت‌های الهی که حقی را به ملت اعطا می‌کردند، حکومت و ارگان‌های وابسته به آن حافظ حقوق خدشه‌ناپذیر شهروندان و آزادی‌های آن‌ها هستند. حکومت مدرن، حکومت سرکوب نیست، بلکه ارگان اصلی جامعه برای حفظ منافع کل ملت است. در برابر چنین حکومتی، شهروندان درجه یک یا درجه دو وجود ندارند. همه افراد در برابر قانون برابرند.

در چنین شرایطی، حکومت بالقوه سرکوبگر تبدیل به نهادی برای دگرگونی‌های اجتماعی می‌شود. اساس اندیشه‌های نوین درباره حکومت مدرن را می‌توان در بندهای زیر خلاصه کرد:

- نفی حکومت‌های ایدئولوژیک و پذیرش اصل جدایی دین و مذهب و هر نوع ایدئولوژی از حکومت
- پذیرش تکثر، یعنی وجود منافع اقشار و طبقات اجتماعی گوناگون با منافع متفاوت که بیان خود را در سازمان‌های سیاسی می‌یابند و در پی آن آزادی احزاب
- تقسیم قوای حکومت به سه قوه مستقل و کنترل متقابل آن‌ها
- انحصار اعمال قهر در دست حکومت با مجوز قانونی از راه قوه قضائیه
- پذیرش حق انحصاری قانون‌گذاری ملت و نفی قانون بر فراز او
- قانون مصوب نمایندگان منتخب ملت (با التزام به حقوق بشر) مقدم است بر هر قانون یا سنت
- پذیرش حقوق بشر و التزام قانون‌گذاری به مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر
- نفی هر نوع حکومت که بر فراز ملت باشد
- پذیرش حکومت قانون که متکی به رأی آزاد شهروندان است

- نفی وجود یک خواست مشترک و واحد عمومی و پذیرش اصل کثرت گرایی؛ امت واحد با یک فکر و یک منفعت از ایده‌های نظم‌های تام‌گرا است
- پذیرش وجود برنامه‌های گوناگون برای حل مشکلات اجتماعی که توسط احزاب ارائه می‌شوند و از جانب مردم پذیرفته یا رد می‌شوند
- پذیرش اصل حق حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش و پذیرش انسان خودبنیاد در حکومت مدرن، باید از حکومت و ارگان‌هایش به عنوان نیروی بالقوه برای تغییرات اجتماعی و گسترش عدالت سیاسی و اجتماعی بهره گرفت.

دموکراسی‌های پارلمانی مدرن

در دموکراسی‌های پارلمانی متکی به حقوق بشر، قوای حکومت ناشی از اراده ملت است که برای مدتی معین به نمایندگان واگذار می‌شود. دموکراسی، به معنای حکومت نمایندگان منتخب مردم بر مردم، پیشینه‌ای بیش از دوهزار سال دارد. اما در ابتدا، مردم تنها از مردانی تشکیل می‌شدند که از اقشار و طبقات بالا و صاحب زمین و ثروت بودند، یا جزء «نجبا»، اعیان و اشراف یا روحانیت. با حرکت از اعلامیه استقلال آمریکا (۱۷۸۷) و انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) و ایده‌های لیبرالیسم، و با توسعه و گسترش آن در سده نوزدهم، امروز ملت به مجموعه‌ای از افرادی اطلاق می‌شود که شهروندان یک کشور هستند (واحد سیاسی) و در برابر قانون همگی حقوقی مساوی دارند.

ایده حق حاکمیت ملت، به عنوان بالاترین مرجع تصمیم‌گیری و به عنوان تنها سرچشمه‌ای که حق حاکمیت از آنِ او است، پس از فروپاشی دموکراسی (مستقیم) کلاسیک (آتن)، برای اولین بار، دوباره از سوی فیلسوف فرانسوی، ژان ژاک روسو (۱۷۸۸-۱۷۱۲)، در کتاب «قرارداد اجتماعی» مطرح و بعدها به یک خواست سیاسی همگانی بدل شد. بنا بر نظر روسو، تنها ملت حق دارد در مورد اساسی‌ترین امور زندگی خود تصمیم بگیرد. تنها ملت، به عنوان منبع قوای حکومت و سرچشمه قدرت سیاسی، دارای حق تصمیم‌گیری درباره امور اساسی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی لازم برای جمع خواهد بود برای اعمال اراده ملت در یک نظم دموکراتیک، دو شکل ویژه وجود دارد:

اعمال مستقیم حق حاکمیت یا دموکراسی‌های مستقیم رادیکال
اعمال غیرمستقیم حاکمیت یا دموکراسی‌های پارلمانی (نماینده‌گری) لیبرال.

اعمال مستقیم حق حاکمیت

اعمال مستقیم حق حاکمیت به این معنا است که شهروندان یک جامعه مستقیماً درباره اساسی‌ترین مسائل تصمیم‌گیری کنند. ژان ژاک روسو این شکل مستقیم اعمال قدرت توده‌ها را درست‌ترین شیوه می‌دانست. به نظر روسو، «سخنگویان اقشار وسیع بینوایان، افراد تحت ستم و محرومان از حقوق اجتماعی» باید در مجمعی به نام «مجمع عمومی ملت»، با حقوقی برابر، گرد هم آیند و به این ترتیب قوای حاکم بر ملت را مشترکاً تشکیل دهند. از دیدگاه او، در چنین حالتی میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان نوعی همسانی ایجاد می‌شود و آن‌ها با هم یک تن واحد و یکسانی را تشکیل می‌دهند.

روسو از این ایده حرکت می‌کرد که ملت (به عنوان یک مجموعه واحد) دارای خواسته‌ها و منافع مشترک و یکسان است. او جامعه را همگون و یکدست می‌دید. شاید دلیل این برداشت روسو، از یک سو عدم رشد فرد و فردیت، و از سوی دیگر، نبود اقشار یا گروه‌ها و طبقات در آن دوران باشد.

ریشه اندیشه کمونیستی درباره جامعه‌ای همگون و حکومت طبقه کارگر یا پرولتاریا به عنوان منجی بشریت، که منافع او همان منافع تمام جامعه باشد، از همین اندیشه روسو سرچشمه می‌گیرد که بعدها توسط مارکس و لنین تکمیل شد. اساس حکومت‌های تام‌گرا یا دموکراتیک، بر پذیرش یا رد این ایده نهفته است. برای تحقق ایده روسو، یعنی دموکراسی مستقیم توده‌ای، باید چند پیش‌شرط اساسی وجود داشته باشد:

۱. آگاهی توده‌های ملت به امور بسیار پیچیده اقتصادی، سیاسی، نظامی و غیره در

دنیای پیشرفته امروز

۲. تسلط کامل گروه‌ها به نظام و دستگاه حکومت و وظایف و عملکردهای آن

۳. وجود جامعه‌ای همگون و یکدست

اما در سده بیستم و در شرایط امروز جهان، با تقسیم کار وسیع و بسیار گسترده در سطح جهان و جامعه، این پیش‌شرط‌ها عملاً وجود ندارند.

یکی از خطرات اساسی در اعمال قدرت مستقیم توده‌ها این است که حرکت توده‌ها و عوام‌فریبی رهبران ممکن است مانع از هر گونه بحث سازنده و عقلانی شود. دامن زدن به احساسات لحظه‌ای، ترس، و بازی با عواطف توده‌ها می‌تواند جریان‌ات بسیار تخریبی به

وجود آورد؛ نمونه‌هایی چون فاشیسم، نازیسم، استالینیسم یا خمینیسم از برجسته‌ترین نمونه‌های چنین تصویری از حاکمیت مستقیم توده‌ها هستند.

یکی از نقاط ضعف اساسی حکومت مستقیم توده‌ها در این واقعیت نهفته است که تعیین خواست عمومی مشترک و دستیابی به آرمان‌شهر از راه بحث و گفت‌وگو در جامعه ممکن نیست. همواره افرادی به عنوان رهبر پیدا شده‌اند (و می‌شوند) که خود را تجسم خواست‌های ملت معرفی می‌کنند. آن‌ها این حق را برای خود قائل می‌شوند که خوب و بد را برای افراد جامعه تعیین کنند و درباره سرنوشت شهروندان تصمیم بگیرند. هیتلر و استالین، هر دو، اصل خطاناپذیری جمهور ملت در تعیین سرنوشت خویش را که مفهومی تاریخی دارد، به خود اختصاص دادند و خود را خطاناپذیر و منجی ملت نامیدند.

در چنین نظام‌هایی، حقوق اقلیت‌ها نه‌تنها رعایت نمی‌شود، بلکه زیر پا گذاشته می‌شود. در دموکراسی‌های مستقیم، رهبر که خود را نماد خواست عمومی می‌داند، هر اقلیتی را حتی با زور و خشونت مجبور به اطاعت و پیروی از خود می‌کند. کسانی که از خواست عمومی، از «هدف واحد» یا بهشت موعود سر باز زنند، یا ذاتاً منحرف هستند که در این صورت جامعه باید از وجود آن‌ها پاک شود؛ یا این «انحراف» طبیعی نیست و با تجدید تربیت اصلاح می‌شود که در این صورت به اردوگاه‌های کار فرستاده خواهند شد.

نظریه روسو، مبنی بر حق حاکمیت مستقیم توده و یکی شدن حکومت‌کنندگان با حکومت‌شوندگان، که در شرایط اجتماعی-تاریخی ویژه‌ای شکل گرفته بود و گامی بزرگ در جهت حق حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش بود، بعدها (به نادرستی) وسیله توجیه نظم‌های غیردموکراتیک و انواع دیکتاتورها برای «مشروعیت» حاکمیت جابرانه آن‌ها شد. واقعیت تاریخ این است که توده مردم هرگز در هیچ‌جای دنیا حکومت نکرده‌اند؛ بلکه عده‌ای به نام آن‌ها حکومت می‌کنند. پس، حکومت را باید چنان سازمان‌دهی کرد که حکومت‌کنندگان با رأی و اراده ملت بیایند و با همان رأی ملت، بدون جنگ و خون‌ریزی بروند. (نقل به معنی، کارل پوپر)

اعمال غیرمستقیم حق حاکمیت

ایجاد جامعه‌ای آزاد و دموکراتیک، یکی از قدیمی‌ترین ایده‌ها، خواست‌ها و آرزوهای بشر بوده است که هرچند هنوز به طور کامل عمل نپوشیده، اما گام‌های بسیار بزرگی

در این مسیر برداشته شده است. یکی از این گام‌ها، سازماندهی نوین نظام حکومت در قالب دموکراسی‌های غیرمستقیم یا دموکراسی‌های پارلمانی متکی به حقوق بشر است. در واقع، باید گفت که در تاریخ تکامل بشر، کمتر شکل حکومتی وجود دارد که تاکنون تجربه نشده باشد: الیگارش، آریستوکراسی، حکومت کلیسا، انواع سلطنت، جمهوری‌های خلق، جمهوری‌های شورایی، نازیسم، دیکتاتوری نظامیان، فاشیسم، ولایت فقیه، دموکراسی پارلمانی و... و اشکال دیگری که ترکیبی از این اشکال هستند.

پس از تجربه شرق و شکست (کموبیش) کامل این جوامع در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، و در پی آن پذیرش پلورالیسم سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و... و همچنین پذیرش دموکراسی پارلمانی لیبرال (متکی به حقوق بشر یا مدرن) و دور شدن از تفکر «حقیقت مطلق» و «منافع واحد و یکسان» و یک نوع خوشبختی برای همه، از یک سو، و از سوی دیگر، تثبیت هرچه بیشتر دموکراسی‌های پارلمانی لیبرال و پیدایش رفاه نسبی وسیع برای مردم، و موفقیت در حل بسیاری از نابسامانی‌ها و ناهنجاری‌های اجتماعی، امروز به نظر می‌رسد که هیچ شکلی بهتر از دموکراسی‌های پارلمانی لیبرال برای تأمین اعمال اراده مردم بر سرنوشت خویش وجود ندارد. تجربه دویست سال اخیر نشان می‌دهد که می‌توان با تعمیق و گسترش این نظام، گام‌های مشخصی برای رفع نواقص و کمبودها برداشت.

پذیرش اصل ناشی بودن قوای حکومت از اراده ملت، یعنی پذیرفتن این مهم که قدرت سیاسی امری الهی نیست که در شکل و شمایل شخصی معین بیان خود را پیدا کند. سده بیستم و دنیای متمدن، پدیده تجسم الهی قدرت در ظل‌الله و آیت‌الله را به عنوان اندیشه‌ای نادرست کنار گذاشته است. ملت در درک و تعریف مدرن، یعنی شهروندانی آزاد که دارای خواسته‌ها و منافع متفاوت‌اند. این تفاوت در خواسته‌ها و منافع دلیلی بر ضرورت سازماندهی جامعه بر اساس کثرت‌گرایی است.

در نظام دموکراتیک پارلمانی، که بر مبنای ناهمگونی خواسته‌ها و منافع آحاد ملت شکل گرفته است، پارلمان جانشین ملت نیست، بلکه نماینده او است. پارلمان نماد ملت و خواسته‌های او است، اما خود ملت نیست؛ بلکه تنها برای او است. پس، ترکیب پارلمان نیز باید بازتابی از ترکیب نیروهای واقعی جامعه باشد که بیان مشخص خود را در احزاب و سازمان‌های سیاسی می‌یابند. پارلمان اساس و قلب تپنده یک نظم دموکراتیک است،

زیرا قانون گذار است.

رشد و تکامل حکومت‌های دموکراتیک از ابتدا با دموکراسی غیرمستقیم پیوندی ناگسستنی داشته است. دموکراسی غیرمستقیم به این معنا است که ملت از طریق انتخاب نمایندگان خود (و نه خود مستقیماً) حاکمیت خود را اعمال می‌کند. در این جا وظیفه ملت را پارلمان منتخب او به عهده می‌گیرد. ملت، که قوای حکومت از او ناشی می‌شود، از طریق مجلس به اعمال حق حاکمیت خود می‌پردازد. به دیگر سخن، نمایندگان مجلس مجریان اراده ملت هستند و قانون مصوب نمایندگان منتخب ملت (با التزام به حقوق بشر) مقدم بر هر قانون و سنت دیگری است.

در این جا این پرسش مطرح می‌شود که اراده و خواست ملت چیست و منافع او کدام است؟ تمام گروه‌ها، سازمان‌ها و احزاب سیاسی معتقدند که آن‌ها نمایندگان واقعی ملت هستند. پاسخ به این پرسش بسیار روشن است: یک خواست واحد و مشترک عمومی وجود خارجی ندارد؛ جامعه متکثر و چندگرا است. در جامعه‌ای که در آن انسان‌ها با تصورات بنیادا متفاوت درباره زندگی و محتوای آن با هم، در کنار هم و حتی علیه هم زندگی می‌کنند، سخن گفتن از خواست واحد عمومی ادعایی پوچ و بی‌معنا است که در نهایت به استبداد، دیکتاتوری و تمامیت‌خواهی منجر خواهد شد.

این هرگز به این معنا نیست که مصالح عمومی، در عام‌ترین خواسته‌ها، وجود ندارد. اما میان عام‌ترین خواست‌های یک ملت و منافع مشترک او، با خواست‌های افراد، گروه‌ها، اقشار و طبقات اجتماعی و زندگی روزمره آن‌ها، تفاوتی عمیق و وسیع وجود دارد که حتی می‌تواند نافی یکدیگر نیز باشند.

پس، برای اعمال حق حاکمیت مردم بر اساس کثرت‌گرایی، و با حرکت از عدم وجود یکدستی و یک‌رنگی در خواسته‌ها، منافع، آرزوها و راه و روش‌های زندگی، راه دیگری نمی‌ماند مگر پذیرش نظر اکثریت و سپردن سکان اعمال حق حاکمیت، به معنای اداره امور عمومی جامعه، به آن‌ها، برای مدتی محدود، با رعایت و تضمین منافع اقلیت و تأمین آزادی‌های فردی و اجتماعی آن‌ها. واقعیت این است که اکثریت، از موردی به مورد دیگر تغییر می‌کند، زیرا خواست ملت ضریبی متغیر است. ملت با رأی و انتخاب نشان می‌دهد که برای یک دوره معین، کدام سازمان سیاسی را به عنوان نماینده (یا نمایندگان)ش می‌پذیرد تا کشور را اداره کند، و نه اینکه «حقانیت» داشته باشد.

در یک نظم دموکراتیک پارلمانی متکی به حقوق بشر، اصل تفاهم و سازش گروه‌ها و احزاب، یعنی رواداری، یکی از اساسی‌ترین اصول و ابزارهای دموکراتیک برای حل مسالمت‌آمیز مشکلات اجتماعی و سیاسی است. دموکراسی پارلمانی لیبرال، بدون آمادگی نیروهای سیاسی برای همکاری و همگامی، ممکن نیست. هر نیرویی باید بپذیرد که او نماینده همه ملت نیست، بلکه صرفاً نماینده بخشی از ملت است. در چنین حالتی، حقیقت مطلق که صرفاً در دست یک نیروی سیاسی باشد، وجود خارجی ندارد. در دموکراسی، حقیقت تکه‌تکه می‌شود و نسبی است و هر یک از نیروهای سیاسی تنها بخشی از آن را، که مربوط به منافع و خواسته‌های نیروی اجتماعی حامی او است، بیان می‌کند.

در دموکراسی‌های مدرن، آمادگی نیروهای سیاسی برای پذیرش و تحمل یکدیگر و آمادگی آن‌ها برای همکاری با هم، یک نیاز اساسی است که بدون آن تحقق دموکراسی غیرممکن خواهد شد. در این جا رواداری از جنبه فردی-اخلاقی فراتر رفته و جنبه قانونی-حقوقی می‌یابد تا شهروند را موظف به پذیرش دیگری کند. توجه شود که موظف بودن به پذیرش «دیگری» هرگز به معنای پذیرش ارزش‌ها و نگاه او به انسان، جهان و جامعه نیست؛ بلکه به معنای پذیرش حقانیت وجودی انسانی است که عقایدی متفاوت از «من» دارد.

ایده حقیقت مطلق، خواست واحد برای تمام اقشار و طبقات گوناگون ملت، کعبه آمال مشترک و واحد، یعنی همسانی حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان، با دموکراسی واقعی پارلمانی لیبرال، که زیربنای آن کثرت‌گرایی و تکثر اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی است، در تضادی بنیادین است. در چنین نظامی هر کس حق دارد معتقد باشد که افکار او کلید رهایی جامعه و بشریت است، به شرط آنکه نه حقوق او مورد تجاوز دیگران قرار گیرد و نه خود به حقوق دیگران تجاوز کند. زندگی سیاسی حق هر کس است.

باید توجه داشت که گوهر جامعه باز تنها در حق و حقوق اکثریت نیست؛ بلکه اکثریت باید آگاه باشد که او در حوزه‌ای مجاز به رأی‌گیری هست و در حوزه‌ای نیست. زیرا اعمال حق اکثریت به معنای تمامیت‌خواهی، بدون رعایت حوزه فردی، که قابل دخالت از بالا نیست، اساس نظام‌های تمامیت‌گرا (توتالیتار) است. در دموکراسی‌های پارلمانی مدرن، اکثریت «حق» دارد جامعه را بر اساس تصورات خود اداره کند حتی اگر دیگران آن تصورات را نادرست بدانند. این یک قاعده «بازی» دموکراتیک است و برای همه یکسان

و گذرا است. دموکراسی یک روند یا پروسه است و نه وضعیتی ثابت، و یکی از بخش‌های تفکیک‌ناپذیر این روند، تجدید نظر احتمالی در تصمیمات اتخاذ شده است، زیرا شرایط مشخص همواره نیازمند تحلیل و تنظیم نوین هستند.

پارلمان، نماد دموکراسی‌های مدرن

اولین پرسش این است که پارلمان (مجلس) اصولاً برای چیست؟ تلاش برای دستیابی به یک نظم ایده‌آل حکومتی و یک قانون اساسی که هم آزادی‌خواه و هم عدالت‌طلب باشد، و همچنین تلاش برای دستیابی به خوشبختی و سعادت انسان و ملل در یک همزیستی مسالمت‌آمیز، همواره از ابتدای شکل‌گیری جوامع تا به امروز یکی از مهم‌ترین مسائل در تاریخ تکامل اندیشه انسان در فلسفه، سیاست و فلسفه حکومت بوده است. اگر امروز به تقسیمات سیاسی-کشوری دنیا که دارای اشکال متنوع حکومت و همزیستی‌های بسیار گوناگون هستند نگاهی بیندازیم، فوراً خواهیم دید که این آرزو هنوز به طور کامل تحقق نیافته است، هرچند که گام‌های بزرگی در این مسیر برداشته‌ایم.

حکومت‌های مدرن متکی بر قانون، که بر اساس اصل «ناشی بودن قوای حکومت از ملت» بنا شده‌اند، از حدود دویست سال پیش آرام‌آرام شکل گرفته‌اند. در واقع، دموکراسی و حکومت قانون در بستر فرهنگ اروپایی رشد کرد، به‌ویژه در انگلستان، فرانسه، هلند و آمریکای شمالی. از شروع پیدایش و شکل‌گیری ساختارهای پارلمانی در آمریکا و اروپا هنوز صد سال هم نگذشته است. نظم پارلمانی لیبرال در بسیاری از کشورهای دنیا و در اشکال مختلف، به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم، به عنوان ساختارهای سیاسی نوین پذیرفته شد.

برای تحقق دموکراسی‌های پارلمانی لیبرال، تاکنون هزاران نفر جان خود را از دست داده‌اند و هنوز هم افراد بسیاری در این راه قربانی می‌شوند. پارلمان‌های بسیاری تشکیل و سپس ویران شدند. حکومت‌ها همواره، هر جا که توانسته‌اند، حق انتخاب آزاد را دوباره از مردم سلب کرده، حقوق اساسی و دموکراتیک آن‌ها را زیر پا گذاشته و یا مورد سوءاستفاده قرار داده‌اند و نمایندگان منتخب مردم را تحت آزار، پیگرد و زندان قرار داده‌اند. اما مردم هرگز تسلیم نشدند. اصل ناشی بودن قوای حکومت از ملت و اصل انتخابی بودن حکومتگران (یعنی نمایندگان منتخب مردم) هرگز و در هیچ جا به عنوان ایده‌ای نادرست

رد نشده است. این خواست سیاسی تقریباً در تمام کشورهای دنیا وجود دارد. بدیل نظام‌های دموکراتیک، نظم‌های غیردموکراتیک است.

در جوامع پیشرفته صنعتی، یعنی کشورهایی که در آن‌ها دموکراسی پارلمانی لیبرال به طور کامل جا افتاده است، تردیدهایی درباره آینده آن وجود دارد. از جمله این که آیا این نوع نظم سیاسی برای حل مشکلات و معضلات یک جامعه صنعتی توده‌ای مناسب و پاسخگو است؟ آیا اداره امور جامعه به روش دموکراتیک ممکن است؟ آیا نظام‌های سیاسی پارلمانی توان مقاومت در برابر ایده‌ها و سیستم‌های سیاسی دیگر را دارند؟

این پرسش‌ها و ده‌ها پرسش دیگر باید مطرح شوند و برای آن‌ها پاسخ‌های مناسب، قابل قبول و عملی پیدا کرد. بخشی از عنصر درونی و سازنده دموکراسی‌های پارلمانی مدرن دقیقاً در همین نکته نهفته است: بحث آزاد و جستجوگر درباره مشکلات و راه حل‌ها. همه چیز با خرد، همه‌جانبه و خلاقانه، به بحث و در عمل به آزمایش گذاشته می‌شود.

بسیاری، حقوق بشر، دموکراسی، حکومت قانون، قانون‌گذاری و قانون‌مداری را بخشی از خواسته‌ها و ایده‌های سرمایه یا نظام سرمایه‌داری می‌دانند. پایه‌های تئوریک سرمایه‌داری ابتدا در انگلستان، توسط آدام اسمیت و دیوید ریکاردو بنا نهاده شد. در واقعیت امر، نظام سرمایه بیش از هر چیز پیرو امنیت حقوقی، با هدف تأمین امنیت سرمایه بوده و هنوز هم هست.

حدود صد سال پس از پیدایش ایدئولوژی کاپیتالیسم، کمونیسم به عنوان بدیل ایدئولوژی سرمایه‌داری شکل گرفت. در دنیای مدرن امروز، سیاستمداران نه نوکران و مجریان اوامر سرمایه، بلکه عمدتاً نمایندگان منتخب مردم خود برای مهار و قانون‌مدار کردن سرمایه هستند. این وضعیت با دورانی که حکومت در دست «سرمایه» و سیاستمداران مزدبگیران آن بودند، دو پدیده متفاوت است. برای مثال، در اکثر جوامع پیشرفته اروپای غربی، تصور احزاب کمونیست، سبزها، سوسیالیست‌ها یا سوسیال‌دموکرات‌ها به عنوان احزاب حامی «سرمایه» بیشتر یک شوخی است.

در آلمان فدرال، بیش از ۲۳ میلیون بازنشسته وجود دارد که مخارج آن‌ها توسط دولت تأمین می‌شود، به اضافه چندین میلیون بیکار یا کسانی که از طریق کمک‌های بیمه‌های اجتماعی زندگی می‌کنند. به علاوه، بسیاری از کودکان، دبستان‌ها، دبیرستان‌ها، دانشگاه‌ها و بیمارستان‌ها دولتی هستند. باید توجه داشت که در این جوامع، فعالیت‌های

سرمایه تحت قواعد و قوانین سختی قرار دارد و چنین سیستمی با مناسبات سرمایه‌داری خالص سده‌های هفدهم و هجدهم کاملاً متفاوت است.

به این‌ها باید وجود احزاب، اتحادیه‌ها و سندیکاها، مستقل، صدها نهاد مدنی، غیروابسته به حکومت، حقوق به رسمیت شناخته شده اساسی و بشری، رسانه‌های آزاد، و حق اعتراضات و تظاهرات بدون خشونت را نیز اضافه کرد.

بدون یک ساختار باز و دموکراتیک، که در آن قانون مصوب نمایندگان منتخب ملت، مقدم بر هر قانون و سنت دیگری باشد، بدون انتخاباتی آزاد، دموکراتیک و سالم، بدون التزام قانون‌گذاری به حقوق بشر، بدون تعریف ملت به عنوان تمام کسانی که دارای شناسنامه و تابعیت آن واحد سیاسی هستند و متساوی‌الحقوق در برابر قانون باشند، رواداری تنها در چارچوب فردی-اخلاقی باقی خواهد ماند و به شکل «لطف» و مرحمت عده‌ای به دیگران در خواهد آمد، نه به عنوان حقوق و قوانینی که همه موظف به رعایت آن باشند، چه بخواهند یا نخواهند.

دموکراسی‌های مدرن (ساختاری ضروری برای رواداری و همزیستی)

ریشه واژه «دموکراسی» از کلمه یونانی دموکراسیا (Democratia) گرفته شده است. این واژه از دو جزء دمو (Demo) به معنای مردم، و کراتوس (Kratos)، به معنای حکومت، تشکیل شده است. در سده شانزدهم، این واژه به صورت «دموکراتی»، از طریق زبان فرانسه وارد زبان انگلیسی شد. معنای لغوی این واژه «حکومت مردم بر مردم» است. با این حال، این تعریف اولیه برای فهم و درک عمیق‌تر از دموکراسی کافی نیست، چرا که ابتدا باید واژه «مردم» و همچنین «حکومت» به طور دقیق تعریف و روشن شوند.

نظام‌های سیاسی دموکراتیک، یا همان دموکراسی‌های نوین، به عنوان شکلی ویژه از سازماندهی و اداره امور عمومی، سابقه‌ای حدود دویست سال دارند و از نظر شکل و محتوا با دموکراسی‌های دوران باستان متفاوت‌اند. دموکراسی نوین شکلی از حکومت است که در آن، قوای حکومتی از ملت نشأت می‌گیرد. این مفهوم از حق حاکمیت ملت، یکی از دستاوردهای بزرگ بشریت است که از عمق تاریکی دین‌سالاری و بی‌حقوقی مطلق انسان بیرون آمده و یکی از نتایج خرد و تلاش انسان برای رهایی از قیومت دین‌سالاران است. دموکراسی نوین به انسان این امکان را داد که پس از طی یک فرآیند سخت، طولانی و گاه خونین، به آزادی برسد و خود را از قید و بندهای دین‌سالاری آزاد کند.

انسان موجودی اجتماعی است و زندگی در جمع نیازمند تنظیم روابط و مناسبات

میان افراد است. جمع‌های کوچک اولیه، هرچند به نوعی سازماندهی نیاز داشتند (مانند تقسیم کار و تصمیم‌گیری)، اما نیازی به یک سیستم سیاسی پیچیده نداشتند؛ به طور مثال، اداره یک دهکده کوچک که شورای ده و کدخدا برای مدیریت آن کافی بود. نظام سیاسی به عنوان ارگان اداره‌کننده امور عمومی جامعه، متناسب با کوچکی یا بزرگی و نیز پیچیدگی جامعه تغییر می‌کند. در ابتدا، جوامع بسیار کوچک بودند و بنابراین، مدیریت آن‌ها ساده و بیشتر جنبه خانوادگی، ایلی و قبیله‌ای داشت. اما با گسترش کمی و کیفی جوامع، اداره آن‌ها نیز به همان نسبت پیچیده‌تر شد و نهادهای اجتماعی به وجود آمدند که بتوانند همزیستی جمع‌های بزرگ چند میلیونی را ممکن سازند و به نیازهای آنان پاسخ دهند.

این نهاد اجتماعی، که به واسطه ضرورت‌های اجتماعی شکل گرفت و با هدف اداره امور عمومی جامعه ایجاد شد، به تدریج به یک نظم مستقل به نام حکومت تبدیل شد. پس از این مرحله، حکومت به عنوان دستگاه اداره‌کننده روابط و مناسبات اجتماعی، به تدریج از دلیل وجودی‌اش که همان اداره جامعه بود، جدا شد و به نهادی مستقل و بر فراز جامعه و سازندگان آن تبدیل گشت. این تغییر، به معنای استقلال یک پدیده اجتماعی از علل و ضرورت‌های مادی و اجتماعی‌ای است که آن را شکل داده است. این نوع تحول فقط محدود به حکومت نیست؛ بلکه در موارد دیگر نیز در تاریخ تکامل انسان رخ داده است، مانند دین و رابطه انسان با آن.

انسان در طول زمان برای پاسخگویی به نیازهای معنوی خود نهاد دین را پدید آورد، اما این نهاد به مرور خود را از نیازهای اولیه خود جدا کرد و بر فراز انسان قرار گرفت و حتی گاهی مانع پیشرفت او شد. آنچه انسان با «دست» خود ساخته بود، به نیرویی علیه او تبدیل شد. در نظام‌های دینی، مانند ولایت فقیه، این تحول به وضوح دیده می‌شود؛ جایی که دین و قوانین آن نه برای انسان بلکه برای خدا و دین عمل می‌کنند و انسان قربانی آن می‌شود.

کارل مارکس در توصیف روابط کالا و بازار در جامعه سرمایه‌داری، از فетиشیسم کالا سخن می‌گوید؛ یعنی روابط و مناسبات کالایی، که نتیجه تلاش انسان است، در سازوکار بازار به گونه‌ای عمل می‌کند که از انسان تولیدکننده مستقل می‌شود و بر او چیره می‌گردد. این روند، بیگانگی انسان از پدیده‌هایی را که خود سازنده آن‌ها بوده، توضیح می‌دهد.

یکی از ویژگی‌های دموکراسی‌های مدرن، تقدس‌زدایی از نهاد حکومت و بازگرداندن آن به ضرورت‌های اجتماعی و علت وجودی آن است. در این نوع دموکراسی، حکومت دوباره به ارگانی تبدیل می‌شود که وظیفه‌اش اداره امور عمومی جامعه است؛ نهادهای که قدرتش ناشی از مردم است و برای مردم عمل می‌کند.

اما چرا باید دموکراسی‌های مدرن مبتنی بر حقوق بشر را از میان سیستم‌های سیاسی مختلف انتخاب کرد؟ حکومت از زمان پیدایش آن تاکنون اشکال مختلفی داشته است؛ از جمله دموکراسی‌های شهری در یونان باستان، الیگارش‌ی یا حکومت اقشار ممتاز، حکومت کلیسا یا دینی، سلطنت مطلقه، دیکتاتوری، فاشیسم، نازیسم، ولایت فقیه، جمهوری‌های شورایی و خلقی، حکومت‌های پارلمانی، و حکومت نظامیان. انواع و اشکال نظام‌های سیاسی بسیار متنوع نیستند و شاید بتوان گفت تعداد آن‌ها به ده تا پانزده نوع اساسی می‌رسد. باقی ساختارها، مشتقات یا ترکیبی از این سیستم‌های اصلی‌اند که با شرایط خاص جوامع تطبیق داده شده‌اند.

برای نمونه، می‌توان به حکومت‌های دموکراتیک پارلمانی لیبرال در کشورهای اتحادیه اروپا یا ایالات متحده آمریکا اشاره کرد؛ هرچند این نظام‌ها در اساس دموکراسی‌های مدرن هستند، اما هر کدام ساختارهای ویژه‌ای دارند که با فرهنگ و شرایط جامعه خود هماهنگ شده‌اند.

در رابطه با تمام نظام‌های حکومت، پرسش‌های اساسی و بنیادینی مطرح می‌شود که هر کدام به جنبه‌های مختلف ساختار و عملکرد حکومت‌ها اشاره دارند. این پرسش‌ها به دنبال شفاف‌سازی مفاهیمی چون مشروعیت، تقسیم قدرت، حقوق و وظایف حکومت و شهروندان هستند. برخی از این پرسش‌ها عبارتند از:

۱. منشأ حکومت و قوای ناشی از آن چیست یا کیست؟
- آیا حکومت از اراده مردم ناشی می‌شود، یا اینکه منشأ قدرت آن الهی یا دینی است؟ آیا این قدرت به صورت موروثی منتقل می‌شود یا از طریق انتخابات و نمایندگی مردم؟
۲. آیا منشأ حکومت مردم هستند؟ اگر آری، مردم به چه کسانی گفته می‌شود؟
- چه کسانی به عنوان «مردم» در یک جامعه محسوب می‌شوند؟ آیا همه اعضای جامعه از حق مشارکت در تعیین حکومت برخوردارند، یا اینکه گروه‌هایی از این حق

محرومند؟

۳. آیا همه مردم باید حکومت کنند (دموکراسی‌های مستقیم) یا نمایندگان آنها (دموکراسی‌های غیرمستقیم)؟
- آیا مردم باید خود مستقیماً در تصمیم‌گیری‌های حکومتی دخالت کنند (دموکراسی مستقیم) یا باید نمایندگان خود را برای انجام این وظیفه انتخاب کنند (دموکراسی نمایندگی)؟ یا شاید ترکیبی از این دو شکل مناسب باشد؟
۴. آیا باید تنها یک طبقه، یا همه طبقات حکومت کنند؟ چرا؟
- آیا حکومت باید به‌دست یک طبقه خاص (نخبگان، سرمایه‌داران، کارگران و...) باشد، یا همه طبقات و گروه‌های اجتماعی باید در حکومت مشارکت داشته باشند؟ دلایل این تقسیم‌بندی و مشروعیت آن چیست؟
۵. حکومتگران را چه کس یا ارگانی باید انتخاب کند؟
- چه نهاد یا ارگانی مسئولیت انتخاب حکومتگران را برعهده دارد؟ آیا این انتخاب از طریق رأی‌گیری عمومی، انتصاب دینی یا سایر روش‌ها صورت می‌گیرد؟
۶. آیا حکومت را باید تقسیم و کنترل کرد؟ اگر آری، نوع تقسیم و کنترل چگونه است؟
- آیا قدرت حکومت باید میان بخش‌های مختلف آن (قوه مجریه، قوه مقننه و قوه قضائیه) تقسیم شود تا مانع از تمرکز و سوءاستفاده از قدرت گردد؟ این تقسیم چگونه باید انجام شود و چه ارگان‌هایی وظیفه کنترل قدرت حکومت را دارند؟
۷. منشأ قانون چیست؟ قانون‌گذار کیست؟
- چه کسی یا چه نهادی مسئول وضع قوانین در جامعه است؟ آیا قانون‌گذاری به‌دست نمایندگان منتخب مردم است یا نهاد دیگری مانند رهبران دینی یا پادشاهان؟
۸. آیا مردم باید به قانون تمکین کنند؟ چرا؟
- چرا مردم باید از قوانین پیروی کنند؟ چه مشروعیتی برای قوانین وجود دارد و آیا مردم در صورت نارضایتی از آن، می‌توانند به تغییر آن اقدام کنند؟
۹. آیا حکومت به معنای اجبار مردم به اطاعت است؟ چرا؟
- آیا حکومت باید مردم را به تبعیت و اطاعت از قوانین مجبور کند؟ اگر بله، در چه مواردی و چرا این اجبار لازم است؟
۱۰. دامنه حدود اختیارات و وظایف حکومت کدام است؟

- حکومت چه وظایفی دارد و تا چه اندازه می‌تواند در زندگی خصوصی و عمومی مردم دخالت کند؟ محدودیت‌های حکومت در کجاست؟

۱۱. رابطه فرد با نهاد حکومت چیست؟

- آیا فرد در مقابل حکومت قرار دارد یا بخشی از یک جمع است که حکومت به عنوان نماینده آن عمل می‌کند؟ آیا رابطه فرد با حکومت باید بر اساس حقوق و مسئولیت‌های متقابل باشد؟

۱۲. هدف از حکومت چیست؟

- آیا هدف اصلی حکومت صرفاً اداره امور جامعه است یا باید جامعه را به سمت آرمان شهر و ارزش‌های ایده‌آل هدایت کند؟ آیا حکومت باید نقش هدایت‌گر ایدئولوژیک داشته باشد؟

۱۳. آیا حکومت‌گران در برابر حکومت‌شوندگان پاسخگو هستند؟

- آیا حکومت‌گران باید در برابر عملکرد خود پاسخگو باشند یا می‌توانند بدون مسئولیت و بدون پاسخگویی عمل کنند؟ چه سازوکارهایی برای پاسخگو کردن آنان وجود دارد؟

این پرسش‌ها به هسته اصلی فلسفه سیاسی و ساختار حکومت‌ها اشاره دارند و پاسخ به آن‌ها نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری نوع حکومت و مشروعیت آن دارد.

در شهر-دموکراسی‌های یونان باستان، جامعه به دو گروه اصلی تقسیم می‌شد: انسان‌های «خوب» و انسان‌های «بد». بردگان در گروه انسان‌های «بد» قرار داشتند و از هر گونه دخالت در امور سیاسی محروم بودند، هرچند که تولیدکنندگان اصلی نیازهای جامعه محسوب می‌شدند. در دموکراسی شهر آتن، زنان نیز از حقوق سیاسی یا مدنی برخوردار نبودند. بنابراین، «حکومت مردم» در این جا به معنای حکومت مردان بالغ، عمدتاً از اشراف و برده‌داران بود.

در حکومت‌های دینی، مانند حکومت کلیسا در قرون وسطی یا ولایت فقیه در پایان سده بیستم و اوایل سده بیست‌ویکم، نهاد حکومت از منشأ مادی-اجتماعی خود جدا و مقدس می‌شد. در این نظام‌ها، حکومت از مردم مشروعیت نمی‌گرفت بلکه مشروعیت خود را از «خدا» و نمایندگان او کسب می‌کرد. مردم در چنین نظام‌هایی به عنوان توده‌های گمراه تصور می‌شدند که باید توسط نمایندگان خودخوانده خدا بر زمین هدایت شوند.

در این نظام‌ها، حکومت و حاکمان مقدس تلقی می‌شدند تا مردم را به اطاعت وادار کنند و مخالفت با حکومت را غیرممکن سازند. اطاعت از خدا به اطاعت از دستگاه حکومت تبدیل می‌شد و دین‌سالاران این رابطه را به عنوان دلیل مشروعیت خود توضیح می‌دادند. به این ترتیب، حق حاکمیت مردم نادیده گرفته می‌شد و حکومت امری الهی تلقی می‌شد که مردم باید به عنوان تکلیف دینی از آن پیروی کنند.

در این حکومت‌ها نیز جامعه به دو دسته تقسیم می‌شد: «خوبان» که نمایندگان و کارگزاران خدا بر روی زمین بودند، و «بدان» که خارج از این محدوده قرار داشتند و باید هدایت می‌شدند. این افراد نه حق انتخاب کردن داشتند و نه حق انتخاب شدن. حکومت نیز همچنان در انحصار مردان بود، اما نه همه مردان، بلکه تنها مردانی که به عنوان نمایندگان خدا مشروعیت داشتند.

در سلطنت مطلقه، نیز حکومت امری الهی تلقی می‌شد که به شاه و وارثان او منتقل می‌شد. در این نوع حکومت، منشأ قدرت نه مردم، بلکه چیزی فراتر از جامعه بود و نظام موروثی آن را تحکیم می‌کرد. اشراف و پادشاهان، به عنوان انسان‌های «برتر»، نظم اجتماعی را حفظ می‌کردند تا ثروت و رفاه خود را تضمین کنند. در این نظام، قوای حکومت تقسیم و کنترل نمی‌شد و شاه مالک جان و مال مردم بود. سلطنت مطلقه می‌توانست تابع قوانین الهی یا اراده شخصی شاه باشد، و در هر دو حالت، نهاد حکومت مستقل از اراده مردم عمل می‌کرد.

در نازیسم، انسان‌ها بر اساس نژاد طبقه‌بندی می‌شدند، نژادی که تنها یک ایدئولوژی بود و هیچ پایه علمی واقعی نداشت. در نازیسم کلاسیک، همانند نظم آلمان پیش از جنگ جهانی دوم، نژاد «آریا» به عنوان نژاد برتر معرفی می‌شد و انسان‌های این نژاد می‌بایست بر دیگر نژادها حکومت کنند. هرچند حکومت در این نظام به‌ظاهر «مردمی» بود، اما این مردمی‌بودن تنها برای نژاد خاصی، یعنی آریایی‌ها، معتبر بود. اکثریت نژاد برتر دارای «حقانیت» مطلق بود که هر گونه رواداری و همزیستی مسالمت‌آمیز را ناممکن می‌ساخت. در این نظام، اطاعت از رهبری بی‌چون و چرا بود، زیرا رهبر نماد خواست و همبستگی توده واحد تلقی می‌شد، و همه باید از او پیروی می‌کردند. در نظام‌های نژادپرستانه جدید، نژاد برتر به جای «آریا»، سفیدپوستان معرفی می‌شوند. هرچند تعریف مقوله نژاد تغییر یافته است، تبعیض همچنان پابرجاست. اما در حکومت دینی ایران، مبنای تقسیم انسان‌ها نژاد

نیست؛ بلکه دین، مذهب، جنسیت و مقام مذهبی است که جایگاه افراد را تعیین می‌کند. در نظام ولایت فقیه، از نظر حقوقی و در برابر قانون، میان مسلمان و نامسلمان، شیعه و سنی، زن و مرد، یا فقیه و مومن عادی تبعیض اساسی و بنیادین وجود دارد. قدرت در انحصار فقهای شیعه دوازده امامی است، کسانی که خود را جانشینان خدا بر روی زمین پس از محمد و در زمان غیبت امام دوازدهم می‌دانند. جالب این‌جاست که تاریخ نشان می‌دهد امام یازدهم اصولاً فرزندی نداشته است. در چنین نظام‌های سیاسی، نارواداری و ستم به دگراندیشان بخشی از ایدئولوژی و ساختار حقوقی حکومت است، نه یک اشتباه یا استثناء. در جمهوری اسلامی ایران، مطابق قانون اساسی، رئیس‌جمهور باید مرد و شیعه باشد. همچنین، رئیس قوه قضاییه، دادستان کل کشور، و رئیس دیوان عالی کشور باید مجتهد باشند. در این نظام، تبعیض، نارواداری و ستم به طور ساختاری، حقوقی، قانونی و شرعی علیه زنان و دگراندیشان اعمال می‌شود. زنان به عنوان شهروندان درجه دوم در نظر گرفته می‌شوند.

در تعاریف طبقاتی از حکومت و حکومت‌گران، موقعیت طبقاتی و رسالت تاریخی- طبقاتی ویژه در گویا نجات و رهایی بشریت، معیار و ملاک حقانیت و قانونیت حکومت می‌شود. در این نظام، منشأ حکومت هرچند این‌دنیایی می‌شود، اما رسالت آن تنها به یک طبقه داده می‌شود. در نظام کمونیستی، حزب پیشرو و مترقی کمونیست خود را نماد خواست و اراده پرولتاریا (بشریت مترقی) می‌داند؛ پرولتاریایی که گویا اکثریت مطلق جامعه می‌شود و بنا بر قانونمندی حرکت تکاملی تاریخ، حقانیت حکومت دارد. رهبری حزب و دفتر سیاسی آن نماد خواست و اراده حزب، و پس نماد اراده و میل طبقه هستند که آمال و نهایت خود را در رهبر می‌بینند. رهبر یا رهبری حزب، نه تنها نماینده حزب و طبقه پیشرواند، بلکه بشریت را به سوی رهایی و سعادت نهایی هدایت می‌کنند. مقاومت و مخالفت با سیاست‌های حزب یا با رهبری که نماد حقیقت مطلق است، مخالفت یا مقاومت در برابر رهایی و نجات بشریت تلقی می‌شد. زیرا، حزب جبریت حرکت تاریخ رو به پیش دارد و رهبر، سکندار این جبریت تاریخ است. در این سیستم، رهایی نهایی انسان از فراطبیعت به فراانسان منتقل می‌شود، هرچند که رهایی نهایی وجود ندارد و انسان باید گام‌به‌گام جامعه را برای خود و دیگران بسازد تا همه بتوانند شانس زندگی مسالمت‌آمیز در کنار هم داشته باشند. تجربه شکست و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و تمام جوامع

اروپای شرقی که بر روی این سیستم بنا شده بودند، نشان داد که تاریخ در خود قانونمندی ندارد و مانند فیزیک و مکانیک عمل نمی‌کند؛ انسان است که با خرد یا بی‌خردی خود تاریخ می‌سازد. انسان با اندیشه طالبانی حکومت دینی افغانستان را می‌سازد و انسان مدرن با اندیشه‌های حقوق بشری جوامع باز و مدرن را، و بنیادگرایان اسلامی در ایران ولایت فقیه را.

آنچه اشاره‌وار گفته شد، نمونه‌هایی از سیستم‌های سیاسی هستند که انسان تاکنون تجربه کرده است. وجه مشترک این نظام‌ها در این است که همه آن‌ها (و هر کدام به دلیلی ویژه) یا همه افراد، یا بخشی از افراد را از شرکت در سرنوشت جامعه محروم می‌کنند و از این راه اساس رواداری و همزیستی مدرن را از میان می‌برند. یکی به دلیل الهی بودن حکومت، دیگری به دلیل دین یا مذهب، سومی به دلیل نژادی، چهارمی به دلیل طبقاتی، پنجمی به دلیل جنسیت، و دیگری به دلیل اقلیت بودن در دین، مذهب و

اما در دموکراسی‌های مدرن متکی به حقوق بشر، که محصول پس از جنگ جهانی دوم و پیامد درس‌آموزی از تجربیات خشن دموکراسی‌های پیشاحقوق بشری هستند، معیارهای دیگری حاکم هستند. در این دموکراسی‌ها:

۱. منشا و سرچشمه قدرت حکومت، ملت است. در این جمله ساده، نهاد حکومت به عنوان ارگان لازم و ضروری زندگی و همزیستی مشترک انسان‌ها در جامعه، نه دینی و مقدس، نه طبقاتی، نه نژادی یا قومی، نه مربوط به اکثریت یا اقلیت جامعه، یا صرفاً بخشی از آن، بلکه به عنوان نهادی از همه و برای همه تعریف می‌شود. یعنی در واحد سیاسی جغرافیایی ایران، هر کس که دارای شناسنامه ایرانی است، یک تکه از ملت است. در این تعریف، منظور از ملت، مجموعه شهروندان است، بدون در نظر گرفتن زبان، فرهنگ، نژاد، دین و ایدئولوژی، جنسیت، موقعیت اجتماعی یا اقتصادی، یا مالی آن‌ها. همه شهروندان در برابر قانون، از حقوق و وظایفی یکسان بهره‌مند هستند. تقسیم شهروندان از نظر حقوقی به خوب و بد ممنوع است. ملت رعیت نیست، بلکه شهروندی است که خود به حکومت‌گران حقانیت می‌دهد.

۲. در دموکراسی‌های مدرن، قوای کشور که ناشی از ملت است، به سه قوه اساسی قانون‌گذاری، قضائی و اجرایی تقسیم می‌شود. در دموکراسی، تنها قانون‌گذار ملت است. او این حق را به نمایندگان خود در مجلس تفویض می‌کند. نمایندگان مردم در

مجلس‌جانشین ملت نیستند، بلکه نماد او در قانون‌گذاری هستند (دموکراسی‌های غیرمستقیم). در چنین نظام‌هایی، حقانیت و قانونی بودن حکومت تنها منتج از رأی و اراده عموم مردم و با التزام به اعلامیه جهانی حقوق بشر است. دستگاه حکومت پابرجا می‌ماند، اما حکومت‌گران (قانون‌گذاران، قضات یا قوه اجرائی) دوره‌ای می‌آیند و می‌روند، بنا بر قانون. حکومت، حکومت قانون است. هر عملی از اعمال حاکمان تنها در محدوده و با استناد به مجوز قانونی معتبر است. این امر پیش‌شرط لازم و ضروری برای پیشگیری از خودسری حکومت‌گران از یک‌سو و تأمین امنیت جان و مال و زندگی شهروندان از سوی دیگر است. یعنی در دموکراسی، تنها قانون است که برای شهروندان تعیین تکلیف می‌کند و نه حاکمان.

۳. در دموکراسی «حقیقت مطلق» امری صرفاً فردی است. هر کس می‌تواند ذهنیت خود را «حقیقت محض» بدانند، اما برای دستگاه حکومت، به عنوان نهاد اداره امور عمومی جامعه، حقیقت مطلق وجود خارجی ندارد. حکومت لیبرال در ارزش‌ها بی‌طرف است و در ارزش‌های موجود جامعه دخالت نمی‌کند. از دیدگاه حکومت، حقیقت مطلق همان عینیت موجود است، اما عینیت موجود را هر کس به گونه‌ای متفاوت می‌بیند و تفسیر می‌کند. بنابراین، دستگاه حکومت موظف به ایجاد شرایطی است که در آن بتوان به «حقیقت» مشترکی که کم‌وبیش مورد پذیرش جمع باشد، دست یافت. این امر، به معنای پذیرش پلورالیسم یا کثرت‌گرایی است. در پلورالیسم، بیان همه ذهنیت‌ها یا «حقایق» مطلق فردی و گروهی آزاد است. از راه برخورد اندیشه‌ها می‌توان به حقیقتی دست یافت که شاید به عینیت نزدیک‌تر باشد یا حداقل مبین مخرج مشترکی از مجموعه ذهنیت‌ها باشد. کثرت‌گرایی در جامعه یکی از ویژگی‌های نظام‌های سیاسی دموکراتیک است. در این جوامع به انسان و دنیا تنها از یک زاویه نگاه نمی‌شود. از دیدگاه دستگاه حکومت، میان شهروندان در رابطه با حقوق و وظایفشان هیچ تفاوتی نیست. هر کس حق دارد با ارزش‌های مورد پذیرش خود زندگی‌اش را شکل دهد. ارزش‌ها همگی نسبی‌اند؛ یکی مسلمان است و دیگری یهودی، یکی سنی است و دیگری شیعه. حکومت هیچ‌گونه حق دخالت در این ارزش‌ها یا موضع‌گیری به سود یا زیان این یا آن ارزش را ندارد. حکومت نه نماینده این گروه است و نه آن گروه؛ بلکه به همه تعلق دارد و برای همه است. ساختار

حکومت با دولت (قوه اجرایی) تفاوت دارد. حکومت در دین دخالت نمی‌کند و به دین نیز اجازه دخالت در اداره امور عمومی جامعه را نمی‌دهد. برای ادیان هم بهتر خواهد بود که در حکومت دخالت نکنند. به تجربه حکومت دینی ایران و بی‌آبرویی دینداران و دین‌سالاران و احکام و موازین الهی نگاه کنید. در جامعه باز برای حکومت مهم نیست که شهروندان چه می‌اندیشند، اما برای نظام‌های تام‌گرا این موضوع اهمیت دارد. به همین دلیل، اندیشه و فرهنگ را کنترل می‌کنند و وزارت ارشاد ایجاد می‌شود. در نظم دموکراتیک، امر به معروف و نهی از منکر ممنوع است، زیرا چنین امری دخالت در اعتقادات و ارزش‌های شهروندان آزادی است که خودمختار هستند. افراد می‌توانند به خدا ایمان داشته باشند، اما ساختار حکومت نیازی به خدا ندارد. حکومت امر خرد است، نه ایمان و اعتقاد. در دموکراسی پرسش اساسی این است: جامعه را چگونه باید سازماندهی کرد تا همزیستی انسان‌ها در کنار هم ممکن شود؟

۴. در دموکراسی، اعمال قهر تنها در انحصار حکومت است. با انتقال حق حاکمیت و انحصار اعمال قهر به حکومت، به عنوان نمایندگان منتخب مردم، همه باید شمشیرها را غلاف و مشت‌ها را باز کنند. هیچ‌کس مجاز به اعمال قهر خودسرانه نیست؛ آتش به اختیار وجود نخواهد داشت. قانون حدود اعمال قهر از سوی حکومت و شکل و محتوای آن را تعیین می‌کند. اعمال قهر تنها در چهارچوب و محدوده قانون و با مجوز قانونی مجاز است. انحصار اعمال قهر در دست حکومت دستاوردی تاریخی است که بدون آن، امکان ساخت حکومت‌های مدرن غیرقابل تصور است. اعمال قهر به معنای به‌کارگیری زور و اعمال خشونت نیست. قانون‌گذاری نوعی از اعمال قهر است. قوه قانون‌گذاری و انحصار آن در دست نمایندگان منتخب مردم، از هرج‌ومرج حقوقی در جامعه پیشگیری می‌کند. قوه قضائیه و انحصار حق قضاوت در دست نمایندگان حکومت (قضات) از هرج‌ومرج و زورگویی جلوگیری می‌کند. قوه قضائیه و انحصار حق قضاوت در دست یک ارگان رسمی منتخب مردم، یا منتخب نمایندگان مردم، مانع هرج‌ومرج و آشفتگی قضایی خواهد شد. بدون انحصار قوا در دست حکومت، جامعه به‌مثابه «تگزاس» خواهد شد؛ یعنی هر کس که زورش بیشتر باشد، باقی می‌ماند، چه حق با او باشد یا نباشد. انحصار اعمال قهر در دست حکومت گامی بسیار بزرگ در راه تأمین و حفظ حقوق ضعیف‌ترین افراد جامعه است. زیرا «زورسالاران» همواره

با زور به حقوق دیگران تجاوز کرده‌اند؛ انحصار اعمال قهر در دست حکومت، دفاع از حقوق ضعیفان در برابر قدرتمندان است. قوه اجرایی تنها ارگانی از نهاد حکومت است که اجازه دارد، در صورت لزوم و با مجوز قانونی، اعمال قهر عریان کند. تنها ارگان اجرایی یک حکومت است که می‌تواند با مجوز قانونی و حکم دادگاه، کسی را دستگیر یا زندانی کند. دستگیری فرد، یعنی محدودیت یا سلب آزادی‌های اساسی او. بدون انحصار اعمال قهر در دست حکومت منتخب مردم، سازماندهی دموکراسی‌های مدرن ممکن نیست.

۵. دموکراسی شکل ویژه‌ای از سازماندهی و اداره امور عمومی جامعه است. این شکل ویژه، نه حرف اول و نه آخر است، زیرا جامعه، به همراه فرد، رو به رشد و تکامل است. شکل سازماندهی آن، بنا بر ضرورت‌ها و نیازها، هم تغییر می‌کند و هم باید تغییر کند. سازماندهی نظام حکومت باید گام به گام با دگرگونی‌های اقتصادی، علمی، فنی، فرهنگی، اجتماعی و... تغییر کند. هدف از سازماندهی نظام حکومت، ساماندهی اداره امور عمومی جامعه، به‌منظور فراهم آوردن شرایط زندگی صلح‌آمیز و هم‌زیستی افراد است. همه افراد باید بتوانند در کنار هم و با هم زندگی کنند. در چنین نظامی، عامل خرد به جای «مشیّت» می‌نشیند. مشکلات، کمبودها، نابرابری‌ها، ناهنجاری‌ها، اختلاف یا تضاد منافع و... همواره وجود داشته‌اند و در آینده هم وجود خواهند داشت. هنر دموکراسی در حل مسأله‌آمیز این ناهنجاری‌ها از راه گفتگو و رسیدن به میانگین است. در دموکراسی، استراتژی حل مشکلات بر اساس سیاست گفتگو، تفاهم و سازش بنا شده است. سیاست اعمال زور و خشونت تنها به سود کسانی است که «تیغشان» تیزتر است و در چنین شرایطی اکثریت مردم بازنده خواهند بود. دموکراسی، در مقایسه و تناسب با سایر اشکال حکومت که انسان تاکنون تجربه کرده، مناسب‌ترین شکل سازماندهی لازم برای اداره امور عمومی جامعه است. کامل نیست، اما یکی از کامل‌ترین‌ها است. این نظام، در تئوری و به‌ویژه در عمل، نسبت به نظام‌های دیگر، از آزمون سربلند بیرون آمده است. دموکراسی آخر خط نیست؛ نظامی در حال رشد و تکامل است که خود را مرتب صیقل می‌دهد. این نظام نیازمند تعمیق و گسترش در دو امر اساسی، یعنی عدالت اجتماعی و عدالت سیاسی است. «حقوق بشر» که امروز به عنوان حقوق خدشه‌ناپذیر همه به رسمیت شناخته

می‌شود، تا دیروز چنین جایگاهی نداشت. در فردای تاریخ، با رشد جوامع، تکامل معرفت و شعور انسان و پیدایش اندیشه‌های نوین، همراه با دگرگونی‌های اجتماعی، اقتصادی، و علمی، انسان حتماً به تصویری نوین و قابل تحقق از عدالت سیاسی، عدالت اجتماعی، آزادی و حقوق بشر دست خواهد یافت، که شاید تصور آن برای ما در شرایط فعلی ممکن نباشد. بنابراین، مبارزه برای عدالت سیاسی و اجتماعی و آزادی انسان تعطیل‌بردار نیست. دموکراسی بهترین شرایط اجتماعی را برای این مبارزه فراهم می‌کند. با پیشرفت جامعه و گشایش یک مشکل و بازشدن دریچه‌ای نو، ما با پدیده‌ای جدید روبه‌رو خواهیم بود. برخورد با هر پدیده نوین دوباره برخورد منافع افراد، گروه‌ها و طبقات را در پی خواهد داشت. مبارزه برای تقسیم عادلانه نعمت‌های مادی و معنوی و تقسیم عادلانه قدرت همواره وجود خواهد داشت. در دموکراسی، مبارزه سیاسی هرگز پایان نخواهد یافت. اما این مبارزه همواره صرفاً با ابزار خرد و بدون دخالت «مشیت» و زورگویی انجام می‌گیرد.

تمام جوامع، از بسیار ساده تا بسیار پیچیده، از چهار بخش مستقل از هم تشکیل می‌شوند. وجود این چهار بخش برای ادامه حیات جامعه لازم و ضروری است: سیاست، اقتصاد، فرهنگ و همبستگی. هر یک از این چهار عنصر اساسی دارای وظیفه‌ای است که نه قابل ترکیب و نه قابل جانشینی با بخش دیگر است. آن‌ها نه علت و معلول یا محصول یکدیگر، بلکه مستقل و دارای ارزش و مقامی یکسان برای حفظ تعادل جامعه و ادامه حیات آن هستند.

اقتصاد جامعه مربوط می‌شود به تولید کالا و ارائه خدمات با هدف برآورده کردن ابتدایی‌ترین نیازهای حیات انسان، مانند خوراک، پوشاک، مسکن و غیره. مبادله کالا اساس بخش اقتصاد است که عمدتاً در بازار انجام می‌گیرد. ابزار مبادله کالا، پول است. کالا و پول (ابزار مبادله) همواره در تمام جوامع در اشکال گوناگون و به طرق مختلف وجود داشته‌اند سیاست در جامعه، مجموعه آن روابط و مناسبات یا قواعدی را تولید می‌کند که هم زندگی مشترک را برای کل جامعه ممکن می‌سازد و هم آن قواعد را تعیین می‌کند. هیچ جامعه‌ای بدون قواعدی معین و مشخص برای اداره امور عمومی نمی‌تواند دوام یابد. قواعد، در جوامع پیشامدرن، عمدتاً سنت و افسانه‌ها بودند که زندگی مشترک و نیز جنگ و صلح

و راه و روش و نوع رفتار و تصمیم‌گیری‌ها را تعیین می‌کردند. در جوامع مدرن، این امر به عهده قوانین، دستورالعمل‌ها و ارگان‌های تصمیم‌گیرنده نظام است. ابزار سیاست برای اداره امور عمومی جامعه قدرت، یا قدرت سیاسی است. قدرت سیاسی ضامن تحقق قواعد در جامعه است. تصمیمات اتخاذ شده (مثل قوانین مجلس و غیره) باید دارای ضامن اجرایی باشند؛ قدرت (سیاسی) ضامن اجرایی (ابزار) سیاست است.

فرهنگ، که دین نیز بخشی از آن است، ابزار کار دیگری دارد. فرهنگ برای انسان یک ضرورت زندگی جمعی است. حیوان به‌صورت غریزی عمل می‌کند؛ از روی «برنامه» ژن‌هایش. ژن‌ها مجموعه رفتار حیوان را برای شرایط گوناگون تعیین و تنظیم می‌کنند. اما انسان برای رفتار اجتماعی نیازمند «ارزش» و معیارهای رفتاری است. فرهنگ شامل مجموعه عناصری است که برای تعیین رفتار اجتماعی انسان لازم است. ارزش‌ها، سنت‌ها، معیارهای اخلاقی و... از جمله دین، آن عناصری فرهنگی هستند که نوع پندار، کردار و گفتار انسان را در جمع هدایت می‌کنند تا زندگی مشترک ممکن شود. از دین تا دانش و پژوهش، از افسانه تا قصه و... همگی عناصر مربوط به بخش لازم، اما مستقل فرهنگی جامعه‌اند.

اگر ابزار عملکرد اقتصاد، یعنی وسیله مبادله اقتصادی، پول است و اگر ابزار عملکرد سیاست، یعنی ابزار تضمین سیاست، قدرت (سیاسی) است، ابزار عملکرد فرهنگی، معرفت و حس است. بخش فرهنگی به‌گونه‌ای شخصی و فردی عمل می‌کند، درحالی‌که بخش سیاسی به‌صورت عمومی. یعنی قوانین لازم برای اداره جامعه باید از سوی همه رعایت شوند، در حالی‌که امور فرهنگی شخصی و حسی است و نیازی نیست که همه دارای یک سنت یا یک ارزش یا رفتاری یکسان باشند.

ترکیب دین با حکومت، یعنی ترکیب دو عنصری که باید مستقل از هم وجود داشته باشند، به معنای بردن عناصر حسی-فردی (فرهنگی) به زیر سلطه ابزار سیاست، یعنی قدرت، است. بنابراین، زمانی که دین از حیطه فرهنگ بیرون آید و به ایدئولوژی سیاست تبدیل شود، به جبر تبدیل خواهد شد. احکام دین (امر خصوصی) به‌صورت قانون حکومتی (امر عمومی) در می‌آیند، قانونی که جمع (که متکثر است) باید آن را اجرا کند، زیرا در غیر این‌صورت اقتدار سیاست از میان می‌رود و ساختار جامعه فرو خواهد پاشید.

چهارمین عنصر مستقل اجتماعی، همبستگی است. همبستگی می‌تواند خانوادگی،

ایلی یا اجتماعی (مانند بیمه‌های اجتماعی) باشد. هر فرهنگی ارزش‌ها، تصورات، پندارها، یا آداب و رسوم خاص خود را دارد که مقولاتی ایستا نیستند، بلکه سیال‌اند. سیالیت فرهنگ هم در ارتباط با بده‌بستان با «همسایه» است، هم در رابطه با روابط و مناسبات درونی جامعه و نیز رشد معرفت انسان، به معنای پیدایش ایده‌های نوین و مناسبات میان انسان‌ها. قواعد فرهنگی قانون طبیعت نیستند که ثابت بمانند؛ برعکس، همواره در حال تحول و دگرگونی‌اند.

سیاست، به عنوان فن اداره جامعه، یکی از چهار رکن اساسی جوامع است که همواره وجود داشته و خواهد داشت. ابزار سیاست، قدرت سیاسی است. بدون قدرت سیاسی، اصولاً نمی‌توان جامعه را اداره کرد. اما قدرت سیاسی هرگز به معنای اعمال قهر مستقیم و فیزیکی نیست. قانون بخشی از قدرت سیاسی است. دستگاه قضایی بخش دیگر آن و قوه اجرایی (از جمله نیروهای انتظامی) بخش اجرایی قدرت سیاسی است. پرسش این است که قدرت سیاسی، یعنی ابزار اداره امور عمومی جامعه، باید در دست چه کس یا کسانی باشد و چرا؟ یکی از پاسخ‌ها، دموکراسی یعنی حکومت مردم است. اما معنای حکومت و مردم، هر دو، در طول تاریخ دگرگون شده‌اند.

با شکل‌گیری جوامع مدرن، یعنی فروپاشی روابط و مناسبات کهن فئودالی و ارباب و رعیتی و رهاشدن انسان از قید زمین و کلیسا و سرازیر شدن او به شهر، انسان مدرن متکی به خویش شکل گرفت. انسانی که این‌بار هرچند در جمع زندگی می‌کرد، اما به‌صورت فردی مستقل درآمد. با شکل‌گیری فرد، گروه، قشر و طبقات جدید و گسترش حوزه حکومت، خواست واحد همگانی نیز بی‌معنا و بی‌اعتبار شد. ملت مجموعه‌ای از شهروندان مشترک‌المنافع تا متضادالمنافع شدند که هر یک خواست خود را در «گروهی» دیگر می‌دید. ملت دیگر مجموعه‌ای یکپارچه نبود. در جامعه، پلورالیسم، کثرت‌گرایی و چندگانگی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، قومی، دینی مذهبی و... حاکم بود.

تفسیر سیاستمداران و اندیشمندان فلسفه حکومت در انگلستان و آمریکا از حق حاکمیت ملت، نه دموکراسی مستقیم کلاسیک (آتنی)، بلکه فرم نوینی از آن، یعنی دموکراسی پارلمانی (نماینده‌گری، غیرمستقیم) بود. برای اولین بار در تاریخ، حق حاکمیت مردم به شکل دموکراسی غیرمستقیم (پارلمانی) با تقسیم و کنترل متقابل قوای حکومت در انقلاب آمریکا، یا جنگ‌های استقلال طلبانه آن، تحقق یافت و بدین ترتیب،

دموکراسی‌های مدرن شکل گرفتند. دموکراسی‌های مدرن ترکیبی هستند از ایده حکومت مردم و جمهوری. در دویست سال اخیر، هر جا سخن از جمهوری بود، منظور دموکراسی بود؛ هر چند هنوز تا دموکراسی‌های پارلمانی لیبرال، راهی طولانی در پیش بود. در دوران کودکی دموکراسی‌های نوین، هنوز در هیچ‌جا حق رأی عمومی وجود نداشت. همه‌جا مردان بالغ (مالک، مالیات‌دهنده، باسواد و...) حق رأی داشتند، حقوق بشر مطرح نبود و حقوق اقلیت‌ها نیز اصولاً رعایت نمی‌شد.

برای اولین بار در تاریخ، زنان در سال ۱۸۹۳ در نیوزیلند صاحب حق رأی شدند. پس از آن، استرالیا، فنلاند، و نروژ در اوایل سده بیستم، و پس از جنگ جهانی اول دانمارک، آلمان، ایرلند، لوکزامبورگ، هلند، اتریش، سوئد، و آمریکا به زنان حق رأی دادند. بعد از جنگ جهانی دوم، کشورهای بلژیک، فرانسه، یونان، ایتالیا، ژاپن، و پرتغال نیز به زنان حق رأی اعطا کردند. در سوئیس، این حق در سال ۱۹۷۱ به زنان داده شد. امروزه، حق رأی عمومی به یک پدیده جهانی تبدیل شده است. در ژوئن سال ۲۰۰۰، نمایندگان ۱۰۶ کشور دموکراتیک در ورشو (پایتخت لهستان) گرد هم آمدند و در بیانیه‌ای مشترک اظهار داشتند که اصول و پرنسپب‌های دموکراسی را پذیرفته و قصد حفظ و رعایت آن‌ها را دارند. هر چند که حداقل یک‌سوم از کشورهای شرکت‌کننده در این تجمع دارای حکومت‌های دموکراتیک به معنای عمیق و وسیع کلمه نبودند و تا رسیدن به این هدف راهی طولانی در پیش داشتند، اما از آن‌ها می‌توان تحت عنوان «دموکراسی‌های انتخابی» نام برد. به این معنا که هر چند در آن‌ها ساختارهای دموکراتیک هنوز به طور کامل نهادینه نشده‌اند، حکومتگران مجبور هستند هر چهار سال یک‌بار خود را به رأی عمومی بگذارند. مقایسه شرایط کنونی با دویست سال پیش، که حتی یک حکومت دموکراتیک (به معنای امروزی) وجود نداشت، بیانگر این واقعیت است که شکل حکومت دموکراسی‌های لیبرال نوین تنها آلترناتیو برای شکل حکومت و روند جهانی است.

در دموکراسی‌های مدرن، خواست واحد همگانی و یکسان و این همانی حکومت‌کنندگان با حکومت‌شوندگان (مانند تصور روسو) وجود ندارد. ملت شامل مجموعه‌ای از خواست‌های مشترک تا منافع متضاد است، و تمام شهروندان در برابر قانون از حقوقی یکسان برخوردارند. تمام امتیازات اشرافی، طبقاتی، دینی-مذهبی، جنسیتی و غیره در این نوع نظام لغو می‌شوند. در دموکراسی‌های مدرن، حق حاکمیت به سه اصل

اساسی استوار است:

یکم، حق حاکمیت متعلق به ملت است. دوم، این حق به صورت غیرمستقیم و از طریق نهادها اعمال و به سه قوه تقسیم می‌شود که متقابلاً یکدیگر را کنترل می‌کنند. سوم، حق حاکمیت محدود و مشروط می‌شود. به این معنا که حق حاکمیت ملت در روندی دموکراتیک (مانند تشکیل مجلس موسسان) در قالب یک قرارداد اجتماعی (قانون اساسی) بیان می‌شود. این قرارداد، نهادها و روش‌های حکومت را بر اساس یک ارزش نهایی (حقوق بشر) مشخص و معین می‌کند.

در این جا، ملت هم به عنوان منبع قوای مندرج در قانون اساسی اعمال قدرت می‌کند و هم خود را با اصول مندرج در همان قانون اساسی محدود و مشروط می‌نماید. ملت با انتقال حق حاکمیت خویش به ارگان‌های دموکراتیک پیش‌بینی شده در قانون اساسی - که بر اساس و با التزام به حقوق اساسی (حقوق بشر و حقوق مدنی) شهروندان و اصول مربوط به تقسیم و کنترل متقابل قوا و قانونمداری حکومتگران بنا شده‌اند - همچنان حق شرکت مستقیم در سرنوشت سیاسی جامعه را از طریق شرکت در انتخابات، تشکیل اجتماعات، احزاب، نهادهای جامعه مدنی یا همه‌پرسی‌ها برای خود محفوظ نگه می‌دارد.

در دموکراسی‌های مدرن متکی به حقوق بشر، حق حاکمیت ملت که در ابتدا نامحدود تعبیر و تفسیر می‌شد، محدود به حقوق فردی و اجتماعی (حقوق بشر) و قانون می‌شود. هیچ اکثریتی مجاز به نقض یا زیر پا گذاشتن حقوق اقلیت‌ها یا حقوق فرد نخواهد بود. کثرت‌گرایی (پلورالیسم) فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و... اساس یک جامعه مدرن است. پلورالیسم نتیجه وجود گروه‌های متفاوت در جامعه با منافع حتی متضاد و همچنین نتیجه آزادی انسان در استفاده از خرد است. در دموکراسی‌های مدرن، حقوق بشر بالاتر از حق حاکمیت ملت قرار داده می‌شود تا هیچ اکثریتی (حتی قانونی یا ملت در صحنه) نتواند با استناد به اراده ملت، به نابودی دموکراسی، آزادی‌های فردی و حقوق بشر بپردازد.

اگر معنای آزادی در دموکراسی کلاسیک، مشارکت فعال در تصمیمات سیاسی (مجمع شهر) بود، در دموکراسی مدرن به معنای استقلال فرد (ایندیویدوال) و تضمین حقوق او توسط حکومت است. در دموکراسی‌های مدرن، حق قانون‌گذاری تنها متعلق به ملت است. نمایندگان ملت، به عنوان تنی واحد، در چارچوب و با التزام به ارزش‌های نهایی، یعنی حقوق بشر، قانون وضع می‌کنند. در دموکراسی‌های مدرن، قانون‌گذاری و

قانون مداری دو روی یک سکه‌اند. یعنی ملت موظف به رعایت قانونی است که خود (یا نمایندگانش یا خودش مستقیماً) وضع کرده است.

در دموکراسی‌های مدرن، ملت به عنوان یک واحد سیاسی (ناهمگون) قانون وضع می‌کند و از این راه آزادی‌های فردی و اجتماعی‌اش را تعریف می‌کند، یعنی به آزادی معنا و مفهوم سیاسی می‌دهد و خود در آن چارچوب قانونی عمل می‌نماید. در دموکراسی، منشأ قانون‌گذاری بالاتر یا برتر از اراده ملت وجود ندارد. در دموکراسی‌های مدرن، نیروهای نظامی و انتظامی توسط قوه سیاسی و نیز افکار عمومی کنترل می‌شوند تا از لجام گسیختگی و خودسری نیروهای اجرایی پیشگیری شود.

دموکراسی مدرن نیازمند فرهنگ سیاسی است که ضامن فرایندهای دموکراتیک، حل مسالمت‌آمیز اختلافات و تضادها، و توافق جامعه بر سر میانگین باشد. جامعه باز و کثرت‌گرا است و کثرت‌گرایی فرهنگی یا سیاسی عناصری جداناپذیر از دموکراسی‌های مدرن هستند؛ دموکراسی‌هایی که در آن شهروندان شیوه حل دموکراتیک اختلافات و نیز سازش سیاسی را می‌پذیرند یا حداقل آن را مورد احترام قرار می‌دهند. دموکراسی‌های مدرن بر اصل «ساووی حقوقی تمام انسان‌ها در برابر قانون» بنا شده‌اند. این اصل به معنای لغو هر گونه امتیازات خانوادگی، دینی-مذهبی، جنسیتی، جایگاه یا مقام و موقعیت اجتماعی (ثروت، مقام و...)، نژادی، طبقاتی یا طبیعی (مانند بردگی) است.

در دموکراسی‌های مدرن، جامعه بر اساس عقل و پذیرش رواداری و به دنبال آن، همزیستی مسالمت‌آمیز بنا شده است و اندیشیدن و حق بیان آزاد است. نقد سیاست‌ها یا نهادهای جامعه، طرح ایده‌های نوین یا تفسیر و تعبیرهای جدید از دین، مذهب، آداب و رسوم و ... همگی بخشی جدایی‌ناپذیر از جامعه باز و دموکراسی‌های مدرن هستند. نقد دموکراتیک دموکراسی برای اصلاح آن، با نقد دموکراسی از منظر تام‌گرایی یا مخالفت با اساس دموکراسی، دو پدیده کاملاً متفاوت هستند. هدف اولی اصلاح، تعمیق و گسترش دموکراسی است، در حالی که هدف دومی نابودی آن و جایگزینی‌اش با نظامی غیردموکراتیک است. دموکراسی مدرن ظرفی برای تحقق ممکن‌ها است. در دموکراسی، انسان واقعاً موجود قربانی آینده‌ای نامعلوم نمی‌شود که عده‌ای گویا آن را کشف و پیش‌بینی کرده‌اند. در این‌جا، تکامل جامعه نه نتیجه نیروهای فرانسائی (الهی یا تاریخی-طبقاتی یا طبیعی و...) است، بلکه محصول ایده‌های انسان و تحقق آن‌هاست. انسان در دموکراسی

آزاد و مسئول است. آزادی و مسئولیت او دو روی یک سکه‌اند. پذیرش «جبر» (از هر نوع آن) به معنای میرا شناختن انسان از مسئولیت است. در جبر، انسان به‌مثابه مهرهای اجرایی عمل می‌کند. دموکراسی مدرن بر پایه فرد، حقوق و آزادی‌های او، مسئولیت و عقل خودبنیاد بنا می‌شود. حقوق فردی است (نه قومی، نژادی یا دینی-مذهبی و...).

ره‌اشدن انسان از قید زمین در ده و آمدنش به شهر، ذهنیت «بسته» او را از بنیاد دگرگون کرد. او در شهر با روابط و مناسباتی روبه‌رو شد که نه طبیعی، بلکه اجتماعی بودند. در نتیجه، ذهنیت انسان مدرن تغییر یافت و او دیگر به تبعیض‌ها و بی‌عدالتی‌ها به عنوان قوانین هزارساله طبیعی یا مقدس نگریست. او توانست بین قوانین طبیعی (خارج از اراده‌اش) و قوانین اجتماعی (محصول اراده‌اش) تفاوت بگذارد. با مواجهه با دنیای جدید، انسان متوجه شد که «ممنوعات» از ده به ده، شهر به شهر، و انسان به انسان متفاوت‌اند و «حلال‌ها و حرام‌ها» در همه جا یکسان نیستند. او در پروسه شناخت از خودبیگانگی کاذب خود، به تدریج ایمان را از دست داد و عقل را جایگزین آن کرد، که این فرآیند روندی سخت و طولانی بود. انسان دهه‌ها، و شاید صدها سال، بدون ایمان، اما با عقل و نگران از «مجازات» والیان حلال و حرام‌ها، در انتظار ماند تا شرایط ذهنی و عینی جامعه امکان بروز تغییر رفتار او را فراهم کند.

در این روند شناخت، انسان حق حاکمیت را به ملت منتقل کرد تا خود حاکم بر سرنوشت خویش و جامعه شود. انقلاب‌ها عمدتاً نتیجه گذار از جامعه پیشامدرن به جامعه مدرن هستند. در جوامع مدرن، به دلیل وجود نهادها و ساختارهای دموکراتیک (و نه صرفاً افراد دموکرات)، مشکلات و اختلافات از راه همین نهادها و از طریق گفت‌وگو و اصلاحات به شیوه‌ای دموکراتیک حل و فصل می‌شوند. در حالی که انقلاب‌ها اصولاً محصول جوامعی هستند که در آن‌ها نه ساختار و نهاد دموکراتیک وجود دارد و نه ساختار حکومت اجازه اصلاحات در خواسته‌های اساسی مردم را می‌دهد.

تمام انقلاب‌ها، با تمرکز قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی در دست عده‌ای اندک، به حکومت‌های اقتدارگرا یا تام‌گرا منجر شده‌اند. انقلاب فرهنگی، پس از کسب قدرت سیاسی، تلاشی از سوی حکومت‌های تام‌گرا برای کنترل محتوای آموزشی یک‌سویه در مدارس و دانشگاه‌ها یا کل فرهنگ جامعه است، با هدف از بین بردن فردیت و ساختن امتی واحد تحت هدایت رهبر مقدس. در تام‌گرایی فرهنگی، هدف از آموزش نه پرورش

ذهن و استعداد‌های فردی نقاد، بلکه ساختن پیروانی دگم با نگاهی یک‌سویه و تاییدآمیز به حکومت و رهبری است. اندیشه تام‌گرا (دینی، مذهبی یا...) مدعی است که «حقیقت» تنها در اختیار اوست، در حالی که اندیشه آزاد در پی کشف حقیقت‌هاست و تکرر در اندیشه و ارزش‌ها را می‌پذیرد.

تام‌گرایی و کثرت‌گرایی، جامعه باز و جامعه بسته، فردگرایی و امت‌گرایی، دو جنبه متضاد از دو نظام کاملاً متفاوت‌اند. یکی دموکراسی مدرن، جامعه‌ای باز و کثرت‌گرا است که بر فرد، عقل و حقوق بنا می‌شود، و دیگری جامعه‌ای بسته و تام‌گرا است که بر امت و جمع بنا می‌شود و نماد خواست‌های واحد آن در رهبری مقدس تجلی می‌یابد.

تمام اندیشه‌های تام‌گرا که مدعی کشف حقیقت مطلق یا کشف قانونمندی تکامل جامعه بشری (الهی، طبیعی، تاریخی-طبقاتی و...) بوده‌اند، پس از قربانی کردن هزاران یا حتی میلیون‌ها نفر (فاشیسم، نازیسم، استالینیسم یا خمینیسم) و ایجاد فجایع عظیم، از خود جهنمی به جای گذاشته‌اند و در نهایت، برچیده شده‌اند. هر کسی حق دارد زندگی خود را برای ایده‌ای فدا کند، اما تام‌گرایان زندگی هزاران انسان دیگر را فدای ایده‌های خود می‌کنند. دموکراسی مدرن، قدرت را از هر جهت محدود می‌کند، در حالی که نظام تام‌گرا، تمام قدرت را به حکومت و عده‌ای قلیل و سرانجام به رهبری مقدس و خدشه‌ناپذیر می‌سپارد و بدبختی از همین جا آغاز می‌شود: تمرکز و تراکم قدرت سیاسی، نظامی و اقتصادی در دست عده‌ای محدود در دموکراسی، هم‌راستایی با حکومت‌های اقتدارگرا یا تام‌گرا است.

با شکل‌گیری جوامع باز و دموکراتیک، یا دموکراسی‌های مدرن متکی به حقوق بشر، رواداری از یک مفهوم صرفاً فردی-اخلاقی به یک اصل حقوقی-قانونی در ساختار حکومت تبدیل شد. بردگان، سیاه‌پوستان، یهودیان، بهاییان و سایر گروه‌ها دیگر به عنوان اقلیت شناخته نمی‌شوند، بلکه به عنوان شهروندانی با حقوق مساوی در برابر قانون تعریف می‌شوند که هیچ‌کس حق تعرض به آنان را ندارد. هر کس می‌تواند به راه خود برود: موسی به راه خود و عیسی به راه خود. در این‌جا، اخلاق فردی روادار به عنوان مکمل تساوی حقوقی عمل می‌کند و بخشی از ساختار حکومت می‌شود تا همزیستی به شکل همه‌جانبه‌ای تعریف شود، و نه به عنوان لطفی از سوی اکثریت به اقلیت. زندگی هیچ‌کس وابسته به لطف دیگری نیست.

ساختارهای سیاسی روادار

رواداری اساس زندگی مشترک و همزیستی در صلح و آرامش است و یک واژه و مفهوم اساسی برای جامعه مدرن به شمار می‌رود. بدون آن، سازماندهی دموکراسی‌های مدرن ناممکن می‌شود. در جوامع مدرن میلیونی، صدها و شاید هزاران ارزش و راه و روش زندگی با یکدیگر برخورد می‌کنند. هر کس پندارها و تصورات خود را تنها ارزش درست می‌پندارد. یک لحظه تصور کنید اگر هر کس بخواهد دیگری را متقاعد کند که تنها ارزش مطلقا درست، همان «چیزی» است که او می‌پندارد. به نظم حکومت دینی طالبان، داعش، یا ولایت فقیه در ایران نگاه کنید که چگونه پیروان ارزش‌های ناب اسلامی به دیگران پرخاش، تعرض یا تجاوز می‌کنند. یک لحظه تصور کنید که هر کس بخواهد بر اساس پندارها و تصورات خود «حجاب‌بان» ایجاد کند و به صورت قانونی یا غیرقانونی به جنگ دیگران برود و دگرباشان را مجبور کند که تن به ارزش‌های «مقدس» آن‌ها بدهند. چنین وضعیتی نه تنها زندگی را برای همه مشکل می‌کند، بلکه می‌تواند به جنگ داخلی هر کس علیه دیگری منتهی شود.

به همین دلیل، داشتن ساختاری از حکومت که در ارزش‌ها بی‌طرف و ملتزم به حقوق بشر باشد، برای همزیستی مسالمت‌آمیز در کنار هم و با هم یک ضرورت غیرقابل چشم‌پوشی است. اگر رواداری تنها در محدوده اخلاق و رفتار فردی باقی بماند، حداکثر می‌تواند عده‌ای اقلیت را متقاعد کند که نسبت به دگرانیشان لطف و مرحمت داشته

باشند، اما هیچ تضمینی وجود ندارد. در نازیسم، هیچ «لطفی» نتوانست مانع از کشتار بیش از شش میلیون یهودی و سوزاندن آن‌ها در کوره شود. هیچ‌کس نتوانست مانع کشتار کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها، همجنس‌گرایان، کولی‌ها، بیماران روانی یا جسمی، معلولان و... شود. نه تنها از سوی حکومت رحم و مروتی وجود نداشت، بلکه برعکس، تمام اقدامات به دست حکومتگران یا با تشویق آن‌ها صورت می‌گرفت.

پس، برای ساختن جامعه‌ای مدرن و روادار، دو پیش‌شرط لازم و ضروری است: یکم، ساختار دموکراتیک و مدرن حکومت به معنای دموکراسی‌های مدرن لیبرال، تا رواداری تضمین حقوقی-قانونی داشته باشد و حکومت در ارزش‌ها، مرام و مسلک‌های شهروندان دخالت نکند و به هیچ‌کس اجازه دخالت در امور حکومت را ندهد. همچنین، حکومت نباید به دین یا مذهب خاصی اجازه دخالت در امور حکومت را بدهد. دوم، آموزش رواداری به عنوان اخلاق و اتیک رفتار فردی-اجتماعی از طریق آموزش و باز هم آموزش. در ادامه، به دو نمونه از جوامع باز و دموکراتیک اشاره می‌شود؛ جوامعی که در آن‌ها رواداری تضمین حقوقی-قانونی دارد.

ایالات متحده آمریکا

ایالات متحده آمریکا متشکل از پنجاه ایالت مستقل است که با یکدیگر متحد شده‌اند. این جامعه به دلیل مهاجرت بسیار گسترده از سراسر دنیا به آن، به عنوان جامعه‌ای با «هفتاد و دو ملت» شناخته می‌شود که ارزش‌های کاملاً متفاوت تا متعارض دارند. یکی ممکن است عرب یا پاکستانی مسلمان و شاید متعصب باشد و دیگری هندی که ممکن است میمون‌پرست، موش‌پرست یا گاوپرست باشد. حکومت مرکزی مسئول سیاست اقتصادی، امور تجاری و راه و ترابری میان ایالت‌ها، امور دفاعی و سیاست خارجی است، در حالی که سایر زمینه‌های امور داخلی بر عهده ایالت‌هاست.

قانون اساسی کنونی آمریکا در سال ۱۷۸۹ به تصویب رسید، اما از آن زمان به بعد با اضافه کردن ۲۸ اصل تکمیلی تغییر کرده است که ده اصل آن در سال ۱۷۹۱ به متن اصلی اضافه شد. این ده اصل متمم مجموعه‌ای از حقوق اساسی مدرن برای شهروندان آمریکا را شامل می‌شود. اصول مربوط به انتخاب رئیس‌جمهور و جانشین او در متن قانون اساسی در سال ۱۹۰۴ تغییر یافت که تا امروز همچنان معتبر است. پس از پایان جنگ جهانی دوم،

پنج اصل تکمیلی دیگر به قانون اساسی اضافه شد. تفسیر اصول و مفاد قانون اساسی از حقوق دیوان عالی کشور است. این نهاد، بالاترین و عالی‌ترین مرجع قضایی کشور است که از جمله درباره اختلاف‌های مربوط به خوانش‌های متفاوت از قانون اساسی تصمیم می‌گیرد و حرف آخر را می‌زند. حکم دیوان عالی به اندازه اصول متمم و مکمل قانون اساسی دارای اهمیت است.

قانون اساسی آمریکا حدود دویست سال پیش برای یک جامعه کشاورزی که دور از صحنه بین‌المللی زندگی می‌کرد تدوین شد، اما عملاً اثبات کرد که پاسخگوی نیازهای سده نوزدهم و بیستم نیز بوده است. تنها موردی که این قانون نتوانست به آن پاسخ مناسب دهد، اختلاف میان ایالات شمالی و جنوبی بود که منتهی به یک جنگ داخلی چهار ساله شد. قدرت انعطاف قانون اساسی آمریکا بیشتر محصول دوراندیشی قوه قضائیه، یعنی دیوان عالی کشور است که اصول مندرج در این قانون را به همراه تغییرات و نیازهای زمان تفسیر و تطبیق می‌دهد. قوه قانون‌گذاری، یعنی کنگره آمریکا، تنها ارگانی است که حق تغییر اصول قانون اساسی را دارد و بر فراز دیوان عالی کشور و تفسیرهای آن قرار دارد. پروسه تغییر اصول قانون اساسی در آمریکا روندی بسیار پیچیده و زمان‌بر است. ابتدا، سنا و کنگره باید با دو سوم آراء با پیشنهاد مربوط به تکمیل قانون اساسی موافقت کنند. سپس سه چهارم ایالت‌ها، که توسط پارلمان یا نهادهای مربوط به قانون اساسی‌شان نمایندگی می‌شوند، باید موافقت خود را با این تغییرات اعلام کنند. سپس، تغییرات قانون اساسی به عنوان مکمل، به مجموعه حقوقی قانون اساسی مصوب ۱۷۸۷ اضافه می‌شوند. برخی از اصول متمم و اصلاحی، اصول پیشین را از اعتبار ساقط می‌کنند، اما اصول ساقط‌شده همچنان در اصل سند باقی می‌مانند. به عنوان مثال، اصل دوازدهم متمم قانون اساسی در سیستم انتخابات ریاست‌جمهوری تجدید نظر کرد و اصل سیزدهم برده‌داری را مخالف قانون اساسی اعلام کرد. قانون اساسی آمریکا در ارزش‌ها بی‌طرف است، نه اجازه دخالت دین و مذهب در اداره امور عمومی جامعه را می‌دهد و نه خودش در کار آن‌ها دخالتی می‌کند.

در نظم سیاسی ایالات متحده، رئیس‌جمهور هم‌زمان رئیس حکومت و رئیس دولت (قوه اجرایی) است و هر کس می‌تواند به این مقام انتخاب شود، چه مسیحی باشد و چه مسلمان. قانون اساسی ایالات متحده ساختاری سیاسی را طراحی کرده است که در میان

دموکراسی‌های کشورهای غربی نمونه دیگری ندارد: سیستم حکومتی «ریاست‌جمهوری». اساس این سیستم در این است که رئیس‌جمهور، که رئیس حکومت نیز هست، هم‌زمان رئیس قوه اجرایی است و برای انجام وظایف خود نیازی به رای اعتماد اکثریت کنگره (قوه قانون‌گذاری) ندارد.

رئیس‌جمهور هر چهار سال یک‌بار، در ماه نوامبر، انتخاب می‌شود اما رسماً از ماه ژانویه شروع به کار می‌کند. طبق قانون، رئیس‌جمهور تنها بر اساس مفاد پیش‌بینی‌شده در قانون اساسی، و پیش از پایان دوره ریاست‌جمهوری، قابل عزل است. بر اساس این اصل، اگر اکثریت مجلس نمایندگان (Repräsentantenhaus) رئیس‌جمهور را به جنایت یا خیانت متهم کنند و مجلس سنا، تحت ریاست عالی‌ترین مقام قضایی، یعنی دیوان عالی کشور، با دو سوم کل آراء حکم به درستی اتهام بدهد، می‌توان رئیس‌جمهور را از مقامش برکنار کرد.

در تاریخ آمریکا تنها یک‌بار چنین کیفرخواستی علیه رئیس‌جمهوری، یعنی اندرو جانسون، صادر شد که در سنای آمریکا تنها به دلیل کمبود یک رأی به تصویب نرسید. رئیس‌جمهور دیگر، ریچارد نیکسون، در سال ۱۹۷۴، در رابطه با ماجرای شنود واترگیت، پیش از صدور کیفرخواست، از مقام خود استعفا داد. تمام رؤسای‌جمهور آمریکا تا سال ۱۹۴۰، با پیروی از جرج واشنگتن، اولین رئیس‌جمهور این کشور، از شرکت در انتخابات ریاست‌جمهوری برای سومین بار چشم‌پوشی کردند. تنها فرانکلین روزولت این سنت را شکست و در سال ۱۹۴۰ برای سومین بار و در سال ۱۹۴۴ برای چهارمین بار رئیس‌جمهور شد.

اصل ۲۲ متمم قانون اساسی (مصوب ۱۹۵۱) مقرر می‌دارد که رئیس‌جمهور حق دارد حداکثر دوبار پشت‌سرهم در این مقام باقی بماند. در صورت مرگ یا برکناری رئیس‌جمهور، جانشین او رئیس‌جمهور می‌شود. جانشین رئیس‌جمهور هم‌زمان با او و در یک لیست مشترک انتخاب می‌شود. اصل ۲۵ متمم قانون اساسی (مصوب ۱۹۶۷) مقرر می‌کند که در صورت کناره‌گیری معاون رئیس‌جمهور از مقام خود یا اشغال مقام ریاست‌جمهوری توسط او، کنگره (مجموعه نمایندگان مجلس سنا و مجلس نمایندگان) با اکثریت آراء جانشین جدیدی را انتخاب خواهند کرد.

در ساختار حکومت آمریکا، عمده قوای حکومت در اختیار رئیس‌جمهور است. او هم

رئیس حکومت و هم رئیس دولت است و به عنوان بالاترین مقام اجرایی و شخصیت اصلی حکومت، مسئول تعیین خطوط اساسی سیاست خارجی و فرماندهی کل قوای نظامی و انتظامی کشور است. رئیس‌جمهور با موافقت مجلس سنا (یکی از دو مجلس کنگره)، روسای «دپارتمان‌های» اداری (وزارتخانه‌های) سیزده‌گانه را منصوب می‌کند. در ایالات متحده آمریکا، وزرا به معنای مقامی که در دموکراسی‌های پارلمانی اروپایی وجود دارد، تعریف نشده‌اند.

علاوه بر این، رئیس‌جمهور روسای سایر نهادهای حکومتی و قضات دادگاه‌های کشور از سوی او انتخاب-منتصب می‌شوند. رئیس‌جمهور از نظر قانونی مجاز به برکناری رؤسای «دپارتمان‌ها» است، و مدت خدمت آن‌ها نیز محدود و مشخص است، اما حق برکناری قضات منتخب یا منتصب را ندارد، و آن‌ها برای همیشه در پست‌های خود باقی می‌مانند. کنگره، نهاد قانون‌گذاری ایالات متحده آمریکا، متشکل از دو مجلس سنا و مجلس نمایندگان است. مجلس نمایندگان (نمایندگان ملت) دارای ۴۳۵ عضو است که از حوزه‌های رای‌گیری با جمعیتی تقریباً یکسان انتخاب می‌شوند. هر ایالت باید حداقل یک نماینده در این مجلس داشته باشد. حدود حوزه‌های رای‌گیری هر ده سال یکبار بازبینی و تعیین می‌شوند. بدین ترتیب، ترکیب مجلس نمایندگان با تغییرات و جابه‌جایی جمعیت، دگرگون می‌شود.

مجلس سنا نماینده ایالت‌ها است و هر یک از پنجاه ایالت، دو سناتور به سنا می‌فرستد. به همین دلیل، تعداد نمایندگان ایالت‌های کم‌جمعیت و پرجمعیت در سنا برابر است. این اصل مطابق با روح قانون اساسی آمریکا است، زیرا سنا بر برابری حاکمیت و تقسیم مساوی قدرت سیاسی میان ایالت‌ها تأکید دارد. برای انتخاب سناتورها، هر ایالت به عنوان یک حوزه رای‌گیری مستقل در نظر گرفته می‌شود.

اعضای مجلس نمایندگان هر دو سال یکبار از نو انتخاب می‌شوند، اما دوره سناتورها شش سال است و هر دو سال، یک‌سوم از سناتورها دوباره انتخاب می‌شوند.

در روند قانون‌گذاری، هر دو مجلس نمایندگان و مجلس سنا از حقوقی برابر و یکسان برخوردارند. قانون مصوب زمانی قابل اجراست که هر دو مجلس با اکثریت آراء آن را تایید کرده باشند. برای شروع اجرای قانون، رئیس‌جمهور باید آن را امضا کرده باشد. اگر رئیس‌جمهور، حداکثر تا ده روز پس از اعلام مصوبه کنگره، علیه آن وتو نکند، به عنوان

تصویب از سوی رئیس‌جمهور تلقی می‌شود. اگر رئیس‌جمهور مخالف مصوبه باشد، باید آن را در مدت حداکثر ده روز کتبا به اطلاع کنگره برساند. کنگره حق دارد از راه تأیید دوباره مصوبه‌اش، و توی رئیس‌جمهور را بی‌اعتبار کند. برای این کار، کنگره نیازمند دو سوم آراء هر یک از دو مجلس است.

کنگره آمریکا دارای حقوقی بسیار گسترده در زمینه پژوهش و تجسس است. هر یک از کمیسیون‌های مجلس سنا یا مجلس نمایندگان اجازه دارند، با کسب اجازه از مجلس، در صورت لزوم، از متخصصان یا کارمندان دولت یا مسئولان سیاسی کشور دعوت کنند تا در کمیسیون حضور یابند و به پرسش‌های آن‌ها پاسخ دهند یا اطلاعات لازم را در اختیارشان بگذارند. دلیل این اختیارات وسیع در زمینه تحقیق و تجسس این است که بنیان‌گذاران قانون اساسی معتقد بودند کنگره بدون حق تفحص کامل در مورد موضوعات، توان ارائه قانونی مناسب برای حل مشکلات و معضلات را نخواهد داشت.

کمیسیون‌های تحقیق کنگره علنی و یکی از بااهمیت‌ترین ابزارهای قوه قانون‌گذاری در زمینه کشف خلاف‌کاری‌ها در نهادهای حکومت و اصلاح آن‌ها هستند. رسانه‌های گروهی و همگانی در ایالات متحده متحدان مهم کمیسیون‌های بررسی و تحقیق هستند. کنگره از راه حق تعیین بودجه کشور می‌تواند بر روی تصمیمات و رفتار هر یک از وزارتخانه‌ها، در کل یا جزء، اعمال نفوذ کند. کنگره با تعیین بودجه وزارتخانه‌ها و ادارات، از وزارت امور خارجه تا وزارت دفاع، از کمک‌های اقتصادی-نظامی تا سیاست تجاری-مالی و... با بهره‌گیری از حق تعیین میزان و نوع مخارج، عملاً اقدامات و تدابیر این نهادها را زیر کنترل نمایندگان منتخب ملت دارد. کمیسیون‌های کنگره که مسئول کنترل بخش‌های گوناگون نهادهای حکومت‌اند، در جلسات علنی و عمومی به بررسی عملکرد و فعالیت‌های نهادها پرداخته و دخل و خرج آن‌ها را شدیداً کنترل می‌کنند. در این نظام، قانون مصوب نمایندگان منتخب ملت مقدم است بر هر قانون و سنت دیگر.

در نظم سیاسی ایالات متحده، اگر رئیس‌جمهور موفق به کسب آرای اکثریت نمایندگان کنگره نشود، دامنه و حوزه عمل او بسیار محدود خواهد شد. به این دلیل، هر یک از رؤسای جمهور تلاش می‌کند از راه گفت‌وگو، تفاهم یا سازش، موفق به جلب نظر اکثریت اعضای کنگره شود تا برنامه‌های او از سوی کنگره مورد پشتیبانی قرار گیرد. به طور کلی، در زمینه‌های امور سیاسی-اجتماعی، ۱۵ کمیسیون دائمی در مجلس سنا

و ۲۲ کمیسیون ویژه دائمی در مجلس نمایندگان فعالیت دارند. سایر اعضای کنگره عمدتاً بر اساس نظرات و طرح‌های پیشنهادی یا توصیه‌های این کمیسیون‌ها تصمیم می‌گیرند. وابستگی سناتورهای و نمایندگان مجلس به انتخاب‌کنندگان خود در سطح ایالت‌ها یا در حوزه‌های اخذ رأی، به مراتب بیش‌تر از وابستگی به احزابشان است، زیرا مردم می‌توانند در دور بعدی انتخابات فرد دیگری را انتخاب کنند و از این طریق به زندگی سیاسی فرد انتخاب‌شده پایان دهند. به این دلیل، این امکان وجود دارد که رئیس‌جمهوری که از حزب جمهوری‌خواه است، از پشتیبانی کنگره‌ای برخوردار شود که اکثریت آن نمایندگان حزب دموکرات هستند؛ امری که در سایر دموکراسی‌های پارلمانی غیرقابل‌فهم و تصور است. برعکس، نمونه‌های فراوانی از رؤسای جمهور حزب دموکرات وجود دارند که برنامه‌هایشان، با وجود اکثریت آرای حزب دموکرات در کنگره، شکست خورده‌اند.

انتخاب رئیس‌جمهور آمریکا از سوی «مجمع منتخبین» انجام می‌گیرد، یعنی رئیس‌جمهور نه به‌صورت مستقیم از سوی مردم، بلکه غیرمستقیم از سوی «مجمع منتخبین»، که خود منتخب مستقیم مردم است، انتخاب می‌شود. به این ترتیب، هر یک از ایالت‌ها به تعداد نمایندگانی که در کنگره دارند، نمایندگانی انتخاب می‌کنند تا آن‌ها در «مجمع منتخبین» رئیس‌جمهور را انتخاب کنند. به این معنا که هر ایالت حداقل باید سه نفر را انتخاب کند، زیرا هر ایالت دارای حداقل دو سناتور و یک نماینده مجلس در کنگره است. بنابراین تعداد اعضای «مجمع منتخبین» ۵۳۸ نفر خواهد بود؛ ۱۰۰ نفر برای سناتورهای (زیرا هر ایالت دارای دو سناتور در کنگره است) و ۴۳۵ نفر دیگر بر اساس تعداد اعضای مجلس نمایندگان، به‌علاوه سه نفر به عنوان نمایندگان پایتخت، واشنگتن دی‌سی کلیه آراء هر یک از منتخبان ایالت‌ها به کاندیدایی داده می‌شود که در آن ایالت اکثریت آراء را به دست آورد. بنابراین، در انتخابات ریاست‌جمهوری، برای هر یک از کاندیداهای بسیار مهم است که ایالت‌هایی را «فتح» کنند که دارای نمایندگان بیشتری در مجلس نمایندگان هستند تا از این طریق بتوانند نمایندگان بیشتری را به سود خود به «مجمع منتخبین» بفرستند. در این انتخابات، نظارت استصوابی وجود ندارد.

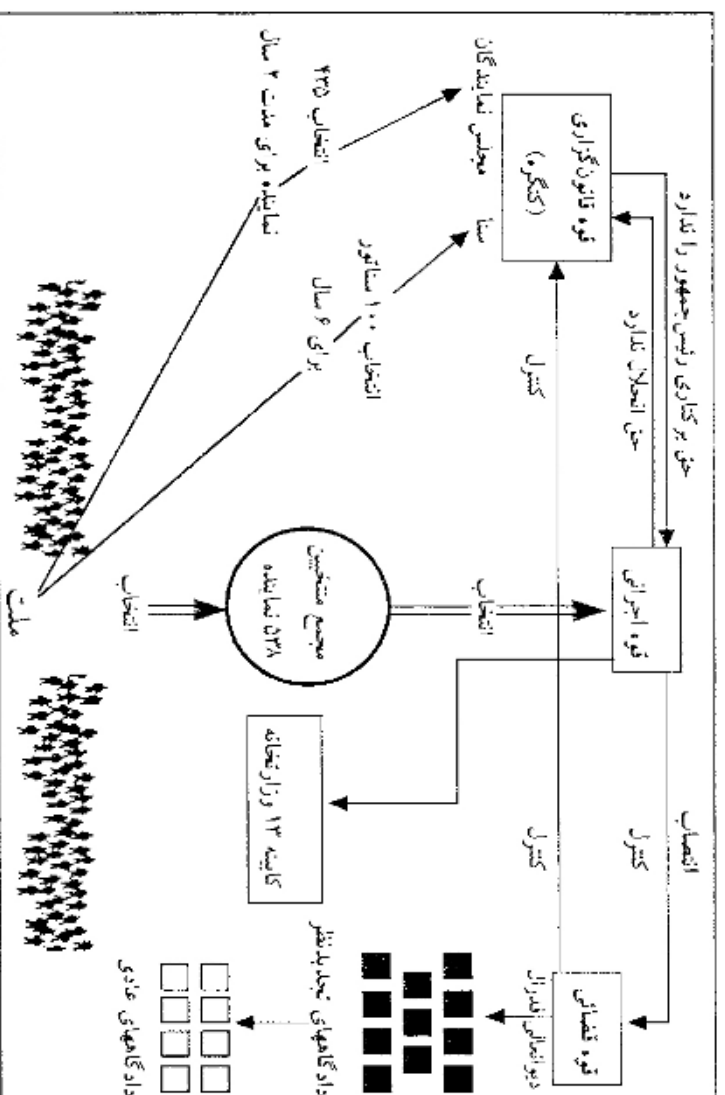
نظام قضایی ایالات متحده آمریکا در اساس خود شبیه به نظام قضایی بریتانیا است. بر اساس اصل جدایی سه قوه حکومت (تقسیم افقی قدرت) و همچنین جدایی قوای حکومت ایالت‌ها از قوای نظام فدرال (تقسیم عمودی قدرت)، در ایالات متحده آمریکا،

قوای حکومت ایالت‌ها مستقل از قوای حکومت مرکزی (فدرال) است. بسته به موضوع اختلاف، اگر مسئله مربوط به کل کشور (فدرال) باشد، دستگاه قضایی مرکزی مسئول رسیدگی است و اگر محدود به ایالت‌ها باشد، دستگاه قضایی آن ایالت مسئول رسیدگی به پرونده خواهد بود. در صورت ناروشن بودن حوزه مسئولیت یا اختیارات، دیوان عالی کشور در مورد تعیین مسئولیت تصمیم خواهد گرفت.

قضات کشور از سوی رئیس‌جمهور پیشنهاد می‌شوند و باید به تایید دو سوم اعضای مجلس سنا برسند. پس از تأیید، رئیس‌جمهور می‌تواند آن‌ها را منصوب کند. قضاتی که تعیین و انتخاب می‌شوند، برای همیشه در مقام‌های خود خواهند ماند و هیچ کس حق عزل آن‌ها را ندارد. برای انتخاب قضات در محدوده ایالت‌ها، هر ایالت قوانین ویژه خود را دارد. در برخی از ایالت‌ها، قضات مستقیماً از سوی مردم انتخاب می‌شوند و در فواصل معین باید دوباره به تأیید ملت برسند.

دیوان عالی کشور، به عنوان دادگاه عالی قانون اساسی، در امور سیاسی از اهمیت فراوانی برخوردار است. هرچند کنگره به رئیس‌جمهور اجازه می‌دهد قضاتی را انتخاب و منصوب کند که از نظر سیاسی به او نزدیک هستند، اما مجلس سنا تنها به قضاتی رأی اعتماد می‌دهد که تخصص حقوقی آن‌ها مورد پذیرش باشد و نسبت به امور اجتماعی یا گروه‌های سیاسی بی‌طرف باشند. برای مثال، در دوران ریاست جمهوری ریچارد نیکسون و رونالد ریگان، برخی قضات پیشنهادی به دلیل نداشتن این شرایط از سوی سنا رد شدند. در مجموع، تجربه دو سده قوه قضاییه در ایالات متحده نشان می‌دهد که قضات همواره استقلال خود را حفظ کرده‌اند و در این زمینه موفق بوده‌اند. علاوه بر این، اهرم‌های کنترل دموکراتیک قوی نیز برای قضات وجود دارد تا از انحراف آن‌ها جلوگیری شود. اساس قوه قضاییه آمریکا بر روی ۹۰ دادگاه منطقه‌ای بنا شده است. شاکیان می‌توانند علیه احکام این دادگاه‌ها به یکی از دادگاه‌های دوازده‌گانه شکایت کنند و خواهان رسیدگی مجدد شوند. بالاترین، آخرین و مهم‌ترین مرجع قضایی، دیوان عالی کل ایالات متحده آمریکا است که متشکل از ۹ قاضی است. اهمیت این دیوان در تفسیر اصول و روح قانون اساسی است، چرا که حق تفسیر آن‌ها تنها در اختیار این نهاد است.

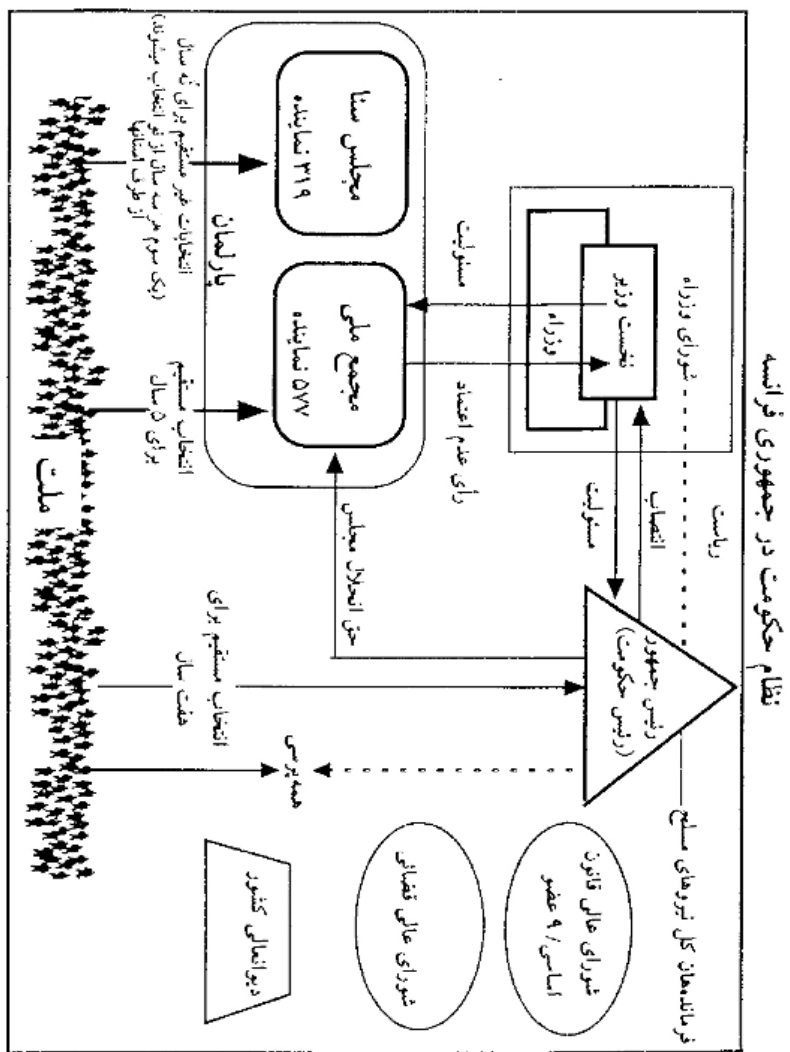
نظام حکومت در ایالات متحده آمریکا



جمهوری فرانسه

ساختار حکومت در جمهوری فرانسه شکل دیگری از انواع حکومت‌های مدرن و دموکراتیک است که رواداری و همزیستی مسالمت‌آمیز را ممکن می‌سازد. در این رابطه می‌توان از ۲۷ نمونه کشورهای اتحادیه اروپا، یا کانادا، ژاپن، استرالیا یا نیوزیلند مثال آورد که همگی دارای ساختارهای دموکراتیک هستند که رواداری حقوق دگراندیشان را از نظر قانونی تضمین می‌کنند. شکل حکومت در فرانسه نتیجه تجربیات تاریخی این کشور، یعنی ساختار پارلمانی برآمده از دوره جمهوری‌های سوم و چهارم فرانسه است. نظم پارلمانی فرانسه از سال ۱۸۷۷ شکل گرفت، اما از آن‌جا که هنوز در آن دوران احزاب متشکل توده‌ای و نیز اکثریت‌های ثابت در مجلس وجود نداشتند، دولت‌ها اکثراً تابعی از تغییرات مجلس بودند و مجلس نیز مجاز بود هر زمان که لازم بداند آن‌ها را از کار برکنار کند. نتیجه چنین شرایطی، عدم ثبات و دوام دولت‌ها بود: از سال ۱۸۷۶ تا ۱۹۵۸ میانگین دوام دولت‌ها در فرانسه تنها هشت ماه بود. این امر در زمینه امور اجتماعی و اقتصادی به معنای بی‌برنامگی کامل بود. در نتیجه، دولت‌ها تنها به مسائل و مشکلات روز توجه و از برنامه‌ریزی راهبردی احتراز می‌کردند. به این امر نکته دیگری که ویژه شرایط فرانسه بود نیز اضافه می‌شود و آن اینکه به گفته یکی از سیاستمداران فرانسه، نظم سیاسی فرانسه یک «دموکراسی بدون ملت» بود. به این معنا که انتخاب‌کنندگان نمی‌توانستند با رأی خود تأثیری بر روی ترکیب دولت بگذارند و آن را تغییر دهند، زیرا بازی‌های سیاسی در مجلس، همراه با یارگیری برای ائتلاف‌های تاکتیکی، با هدف براندازی دولت و تشکیل دولتی جدید و... بدل به امری مستقل برای خویش و مستقل از خواست و اراده ملت و همچنین مستقل از اراده نمایندگان مجلس ملی شده بود. از سال‌های دهه ۱۹۲۰ دیگر مشخص بود که این ساختار توانایی لازم برای حل مشکلات پیچیده، چندانکه و جدید اقتصادی-اجتماعی-سیاسی و نیز حل مشکلات سیاست خارجی فرانسه را ندارد. به همین دلیل نیز شکست نظامی فرانسه در سال ۱۹۴۰، به‌درستی، به عنوان اعلام ورشکستگی یک نظم سیاسی کهنه و ناتوان اعلام شد. پس از آزادی فرانسه از اشغال نازیسم (۱۹۴۴)، تقریباً تمام احزاب فرانسه بر این نظر بودند که باید از بازگشت به نظام سیاسی جمهوری سوم (پیش از جنگ دوم جهانی) پرهیز کرد. اما، حتی با تغییرات به‌وجود آمده در جمهوری چهارم نیز همان «بازی‌ها» همچنان ادامه یافتند. جمهوری چهارم فرانسه، در سال ۱۹۵۸، به هنگام جنگ

الجزایر از هم پاشید و پارلمان با سپردن سکان اداره و هدایت کشور به یک شخصیت قوی و قدرتمند (امری که در تاریخ فرانسه چندین بار اتفاق افتاده بود) خود را از مسئولیت‌ها و وظایفش کنار کشید.



«پایه‌گذاران» قانون اساسی جدید فرانسه (۱۹۵۸)، پیش و بیش از همه ژنرال دوگل و میشل دبره نخست‌وزیر وقت، تلاش کردند با این سنت برای همیشه قطع رابطه کنند. به این ترتیب، نظم سیاسی نوینی شکل گرفت که دارای رگه‌های قوی هرمی، از بالا به پایین، و مقتدرانه بسیار قوی بود. به این معنا که دولت (قوه اجرایی) در تمام زمینه‌ها تقویت و پارلمان در بسیاری از زمینه‌ها تضعیف و محدود شد. امر جدید و کاملاً نو در این دگرگونی‌ها، نقش برجسته رئیس‌جمهور است. و باز هم به عنوان امری بسیار نو، ترکیب عناصر سیستم دموکراسی «ریاست‌جمهوری» با عناصر دموکراسی «پارلمانی» بود. یعنی، از یک‌سو رئیس‌جمهور منتخب مستقیم مردم و بنابراین رئیس حکومت است و تنها رئیس دولت (قوه اجرایی) نیست، و در پی آن در برابر مجلس ملی مسئول و پاسخگو نیست. و از سوی دیگر، هیئت دولت را اکثریت مجلس انتخاب می‌کند و در نتیجه کابینه در برابر مجلس (نمایندگان منتخب مستقیم مردم) مسئول و پاسخگو است و مجلس مجاز است هر زمان لازم و ضروری بداند وزرا را از کار برکنار کند. قانون اساسی جدید ابتدا مورد مخالفت کلیه احزاب از راست تا چپ قرار گرفت و تنها «گلیست»‌ها (پیروان ژنرال دوگل) با آن موافق بودند. اما، قانون اساسی جدید با وجود تمام مخالفت‌ها بازم به تصویب مجلس رسید. قانون اساسی که در اساس و گوهرش متکی بر نظم دموکراسی پارلمانی، اما با اختیارات بسیار گسترده و وسیع برای مقام ریاست‌جمهوری است. مخالفان امیدوار بودند پس از پایان دوره ریاست‌جمهوری ژنرال دوگل، با تغییرات لازم در قانون اساسی، دوباره از قدرت رئیس‌جمهور بکاهند و به نظام پارلمانی، با اختیارات کامل پارلمان، و قدرت نمادین رئیس‌جمهور، بازگردند. ژنرال دوگل موضوع انتخاب مستقیم رئیس‌جمهور توسط مردم و اختیارات او را در سال ۱۹۶۸ به referendum گذاشت و با کسب اکثریت آراء برنده شد. به این ترتیب، نه تنها قانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه به تصویب عموم رسید، بلکه نظر «گل‌ایست»‌ها مبنی بر افزایش قدرت ریاست‌جمهوری، به عنوان رئیس قدرتمند حکومت و نیز رئیس قوه اجرایی، به تصویب رسید.

رئیس‌جمهور (رئیس حکومت و قوه اجرایی)

رئیس‌جمهور در جمهوری پنجم فرانسه دارای نقشی تعیین‌کننده و کلیدی است که از سوی مردم مستقیم و برای هفت سال انتخاب می‌شود. بنا بر قانون، رئیس‌جمهور قابل عزل

نیست، اختیارات او وسیع است و موقعیتش به او نقشی دوگانه می‌دهد: یکم، او «پاسدار» و ضامن قانون اساسی و مسئول انجام وظیفه درست نهادهای حکومت و نیز استقلال فرانسه است. رئیس‌جمهور در مقام و موقعیت خویش نماد و مظهر تمامیت ارضی کشور و وحدت ملی فرانسه، در درون و بیرون است که بر فراز تمام احزاب و نهادها قرار دارد و دارای اختیارات متفاوتی است، از جمله: حق انحلال مجلس ملی فرانسه، برگزاری همه‌پرسی درباره برخی از مسائل، و همچنین اختیارات ویژه در شرایط اضطراری. دوم، رئیس‌جمهور، هم‌زمان رئیس قوه اجرایی (دولت) نیز هست. حق انتخاب نخست‌وزیر و وزرا و نیز حق عزل آن‌ها با او است. او ریاست و اداره جلسات دولت را بر عهده دارد و تعیین‌کننده سیاست‌های کلی و اساسی، و در برخی موارد حتی تعیین‌کننده اجزای سیاست‌های نظام است. تجربه عملی دول از سال ۱۹۵۸ به بعد نشان می‌دهد رئیس‌جمهور عملاً امور به‌مراتب بیشتری را در زمینه‌های گوناگون سیاسی بر عهده می‌گیرد. دفتر ریاست‌جمهوری در فرانسه، در شرایط کنونی، مانند نهادی «بر فراز» دولت عمل می‌کند. این نقش دوگانه رئیس‌جمهور، از یک‌سو رئیس حکومت و در نتیجه به عنوان نماد وحدت ملی و حق داوری بر فراز احزاب، و از دیگر سو، به عنوان رئیس دولت که باید در تمام زمینه‌ها فعالانه عمل کند و به تعیین خطوط اساسی سیاست‌های اجرایی کشور بپردازد، همواره باهم در هماهنگی و سازگاری نیستند.

دولت (قوه اجرایی)

نظم سیاسی فرانسه به این دلیل پیچیده است که قوه اجرایی (دولت) دارای یک ویژگی دوگانه است. زیرا، از یک‌سو هیئت دولت زیر نظر رئیس‌جمهور است، اما از سوی دیگر، اعمال و میزان نفوذ و قدرت او بر روی هیئت دولت محدود است. به این معنا که هیئت دولت، بنا بر رسم موجود در دموکراسی‌های پارلمانی، در برابر مجلس ملی مسئول است و مجلس می‌تواند از راه قانونی، یعنی رأی عدم اعتماد به دولت، آن را ساقط کند. درحالی‌که در فرانسه، رئیس‌جمهور، که رئیس واقعی هیئت دولت نیز هست، از سوی مجلس قابل عزل نیست. نقش سیاسی دولت در این وابستگی دوگانه از رئیس‌جمهور و مجلس چیست؟ هیئت دولت امور کشور را در چهارچوبی که از سوی رئیس‌جمهور تعیین می‌شود، به انجام می‌رساند. در این رابطه، از آن‌جا که آزادی عمل وزرا از سوی قانون دقیق مشخص

نشده است، میزان یا شدت و حدت آزادی عمل دولت وابسته به دستورالعمل‌هایی است که رئیس‌جمهور صادر می‌کند. این دستورالعمل‌ها می‌توانند جنبه عام یا کاملاً دقیق و مشخص داشته باشند یا در برخی از زمینه‌ها کاملاً در اختیار وزیر مربوطه قرار داده شوند. اما، گرایش عمومی در فرانسه، اصولاً در محدود کردن حوزه کار هیئت دولت از سوی رئیس‌جمهور است. در کل می‌توان گفت که با گذشت زمان میان رئیس‌جمهور و هیئت دولت یک نوع تقسیم کار به وجود آمده است و همواره به وجود می‌آید، به این معنا که: هیئت دولت همواره «سپر بلای» سیاست‌های رئیس‌جمهور می‌شود، زیرا دولت برای انجام برنامه‌های خود مجبور به کسب آراء اکثریت نمایندگان مجلس است و در آن‌جا است که شدیداً مورد نقد و حملات نیروهای مخالف در مجلس قرار می‌گیرد، به‌ویژه هنگامی که تدابیر اتخاذ شده در افکار عمومی فاقد پیروان زیاد و عاری از محبوبیت باشد. درست در چنین مواقعی، رئیس‌جمهور که مسئول اصلی سیاست‌های کلان است، خود را از سیاست‌ها و جدل‌های «روز» دور نگه می‌دارد و تلاش می‌کند میان خود به عنوان مقام ریاست‌جمهوری منتخب مستقیم مردم با دولت و احزاب «فاصله» را رعایت کند تا از این راه کمتر صدمه‌پذیر باشد. در میان اعضای هیئت دولت، مقام نخست‌وزیری از همه برجسته‌تر است، اما او نیز، بنا بر قانون، باید تابع نظرات رئیس‌جمهور باشد. نخست‌وزیر فرانسه، برخلاف هم‌تایان خود مثلاً در آلمان (صدراعظم) از سوی مجلس ملی انتخاب نمی‌شود، بلکه منتخب مستقیم رئیس‌جمهور است. رئیس‌جمهور به هنگام انتخاب اعضای (وزیران) کابینه یا انتصاب نخست‌وزیر باید همواره توجه داشته باشد که هیئت دولت باید از سوی اکثریت مجلس رأی اعتماد بگیرد. عزل نخست‌وزیر، همچون نصب او، تنها از حقوق رئیس‌جمهور است. او مجاز است مستقل تصمیم بگیرد و عمل کند.

مجلس ملی

نقش مجلس در جمهوری پنجم (ساختار کنونی)، نسبت به گذشته، آشکارا محدود شده است. البته باید در نظر داشت که در تمام دموکراسی‌های مدرن، در صد سال اخیر، به دلیل وسعت و پیچیدگی مسائل سیاسی-اجتماعی-اقتصادی، همواره از حقوق و اختیارات پارلمان‌ها کاسته و بر قدرت و اختیارات هیئت دولت و دستگاه دیوان‌سالاری افزوده شده است. اما نسبت این امر در فرانسه در قیاس با سایر دموکراسی‌ها به مراتب بیشتر و

گسترده‌تر است. در فرانسه، پارلمان دارای دو مجلس (دو اتاق) است: مجلس ملی و مجلس سنا. نمایندگان مجلس ملی مستقیم از سوی ملت و برای پنج سال انتخاب می‌شوند و دارای ۵۷۷ کرسی هستند. محدودیت‌های قوه قانون‌گذاری جمهوری پنجم فرانسه نسبت به گذشته عبارت‌اند از:

یکم، حق رأی عدم اعتماد به دولت، با هدف ساقط کردن آن، محدود به پیش‌شرط‌هایی شده است. دوم، حق انحلال مجلس ملی از مجلس سلب و در اختیار رئیس‌جمهور است. سوم، مواردی که مجلس در آن زمینه‌ها مجاز به قانون‌گذاری است در اصل ۳۴ دقیقاً مشخص کرده‌اند. در سایر موارد، یعنی حوزه‌هایی که بیرون از حدود اختیارات مجلس است، دولت می‌تواند خود رأساً با صدور دستورالعمل اداری اقدام نماید. چهارم، نظم سیاسی فرانسه ترکیبی از دموکراسی پارلمانی (چون آلمان) و دموکراسی ریاست‌جمهوری (مانند آمریکا) است. این امر موجب محدودیت‌های حقوقی بسیار هم برای مجلس و هم برای رئیس‌جمهور می‌شود. دلیل اصلی محدودیت اختیارات و قدرت پارلمان، از یک‌سو افزایش توانایی‌های مجلس و از سوی دیگر پیشگیری از پراکندگی نیروها و ایجاد ائتلاف‌های بی‌حاصل و مصلحتی است تا از این راه پارلمان مجبور شود راهی را انتخاب کند که در تمام دموکراسی‌های مدرن مرسوم است: پشتیبانی اکثریت اعضای پارلمان از دولت و سیاست‌های آن، و نه برعکس: تشکیل ائتلاف‌های مصنوعی و مصلحتی با هدف تخریب دولت. تجربه جمهوری پنجم نشان داد که محدودیت‌های قانونی موجب تغییر رفتار اساسی نمایندگان مجلس شد. مجلس دوم (اتاق دوم)، مجلس سنا است. نمایندگان مجلس سنا از سوی استان‌ها و برای ۹ سال انتخاب می‌شوند که هر سه سال یک‌بار باید یک‌سوم اعضای آن از نو انتخاب شوند. این مجلس حق قانون‌گذاری ندارد و نقش سیاسی آن بسیار محدود است. تصمیم‌گیرنده اصلی و نهایی و قانون‌گذار واقعی، مجلس ملی فرانسه است.

انتخابات

ساختار حکومت فرانسه به‌گونه‌ای است که دولت (قوه اجرایی) حقیقت و قانونیت خود را از راه انتخاباتی دوگانه به دست می‌آورد: یکم، انتخابات ریاست‌جمهوری، یعنی انتخاب مقام ریاست‌جمهوری و هم‌زمان با آن رئیس دولت. دوم، انتخابات مجلس ملی که دولت در

برابر آن مسئول است. یعنی از زمان اصلاح قانون اساسی (۱۹۶۲)، فرانسوی‌ها به شیوه‌ای دوگانه درباره سرنوشت سیاسی کشور خود تصمیم می‌گیرند. این نوع سازماندهی ساختار حکومت دارای مشکلات و اشکالات ویژه خود است، زیرا در این شکل از سازماندهی ساختار حکومت، دولت هم‌زمان هم نیاز به اعتماد رئیس دولت (رئیس‌جمهور) دارد و هم نیازمند رأی و پشتیبانی مجلس ملی است و اکثریت مجلس می‌تواند با رئیس‌جمهور همراه و هم‌رأی نباشد.

انتخاب رئیس‌جمهور

انتخابات مربوط به ریاست‌جمهوری در فرانسه بااهمیت‌ترین و مهم‌ترین انتخابات است، زیرا تعیین‌کننده خطوط اصلی سیاست برای یک دوره هفت‌ساله می‌باشد. پس از اصلاح قانون اساسی (۱۹۶۲)، انتخاب ریاست‌جمهوری در یک روند عمومی و مستقیم و در دو مرحله انجام می‌گیرد. کاندیدایی که در دور اول اکثریت مطلق آراء (نصف به‌علاوه یک) را به دست آورد، رئیس‌جمهور می‌شود. اما، اگر در مرحله اول هیچ یک از کاندیداها موفق به کسب اکثریت مطلق آراء نشوند، انتخابات وارد دومین مرحله می‌شود. در دور دوم، تنها دو کاندیدایی که در دور اول به طور نسبی از همه بیشتر رأی آورده‌اند، مجاز خواهند بود در انتخابات شرکت کنند. با این روش، رئیس‌جمهور با اکثریت مطلق آراء انتخاب می‌شود و این امر به نوبه خود بر موقعیت و قدرت او خواهد افزود تا بتوان بیشتری به اداره امور کشور بپردازد. این شکل انتخابات که آینده سیاسی کشور و تصمیم‌های اساسی را در اختیار یکی از دو نفر کاندیداهای دور دوم قرار می‌دهد، موجب قطب‌بندی فزاینده در جامعه، به‌ویژه جامعه سیاسی فرانسه شده است.

انتخابات مجلس ملی

پس از انتخابات ریاست‌جمهوری، دومین حادثه سیاسی مهم در زندگی فرانسویان، انتخابات پارلمان است، زیرا با وجود محدودیت‌هایی که بنا بر قانون اساسی برای مجلس ملی وجود دارد، هیچ دولتی بدون پشتیبانی اکثریت مجلس نمی‌تواند در درازمدت به کار خود ادامه دهد. انتخابات مجلس فرصتی مناسب به احزاب و گروه‌های سیاسی می‌دهد تا به مناظره سیاسی و رقابت شدید با یکدیگر بپردازند و در نهایت نتیجه آراء نشان خواهد

داد که کدام یک از سیاستمداران، گروه‌ها یا احزاب موفق به جلب نظر رأی‌دهندگان شده‌اند. در جمهوری چهارم، انتخابات مجلس بر اساس سیستم نسبی بود، به این معنا که هر یک از احزاب بر اساس میزان رأی خود نماینده به مجلس می‌فرستادند. از سال ۱۹۵۸ به این سو، انتخاب نمایندگان در دو مرحله انجام می‌گیرد. در دور اول، واجدان شرایط در هر یک از ۵۷۷ حوزه رأی‌گیری، یک نفر را انتخاب می‌کنند. در این دور، کسانی انتخاب می‌شوند که دارای اکثریت مطلق آراء باشند. اگر در دور اول هیچ یک از کاندیداها موفق به کسب اکثریت مطلق آراء نشود، یک هفته بعد، دور دوم انتخابات برگزار می‌شود. در این دور، برای انتخاب شدن، کسب اکثریت نسبی آراء کافی است. در دور دوم انتخابات مجلس ملی، برخلاف انتخابات ریاست‌جمهوری، بیش از دو نفر مجازاند خود را کاندیدا کنند، اما کلیه کسانی که در دور اول موفق به کسب درصد معینی از آراء نشده باشند (۲۵ درصد از آراء واجدان شرایط)، باید کنار روند. این محدودیت مهم موجب شده است که در اکثر حوزه‌های رأی‌گیری، در دور دوم، از مجموع کاندیداها، دو نفر بیشتر باقی نمانند. این سیستم انتخاباتی، برای سازمان‌ها و احزاب گوناگون شرایط بسیار مناسبی به وجود آورده است، زیرا در دور اول هر یک از احزاب تلاش می‌کند مستقل در انتخابات شرکت و شانس خود را آزمایش کنند و کاندیدا معرفی می‌کنند. اما در دور دوم، احزاب و گروه‌ها مجبور می‌شوند باهم وارد همکاری و ائتلاف شوند. این امر موجب پیدایش و شکل‌گیری دو قطب بسیار قوی در برابر هم شده است. قانون انتخابات فرانسه دوباره در سال ۱۹۸۶ اصلاح شد. قانون نوین تقریباً بازگشت به قانون انتخابات جمهوری چهارم فرانسه است. به این ترتیب که کرسی‌های هر یک از دو مجلس ملی و مجلس سنا به تناسب آراء احزاب میان آن‌ها تقسیم می‌شود، اما تنها احزابی می‌توانند از این حق استفاده کنند که موفق شوند حداقل ۵ درصد آراء را به دست آورند. مجلس ملی در حال حاضر دارای ۵۷۷ کرسی است که هفت کرسی از آن در اختیار کشورهای شبه‌مستعمره فرانسه است.

همه‌پرسی

از سال ۱۹۴۵ تاکنون، ملت فرانسه چندین بار در رابطه با امور بسیار مهم از راه همه‌پرسی تصمیم گرفته است، نمونه: همه‌پرسی درباره قانون اساسی جمهوری چهارم و پنجم. همه‌پرسی در جمهوری پنجم دارای اهمیت و مقام ویژه‌ای است. اصل یازدهم قانون

اساسی به رئیس‌جمهور اختیار می‌دهد که در باره برخی از امور مهم مستقیم به آراء عمومی رجوع کند. ژنرال دوگل (در سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۹) چهار بار از این حق استفاده کرد.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

به نمونه‌های ایالات متحده آمریکا و فرانسه می‌توان سایر کشورهای دموکراتیک و جوامع باز را اضافه کرد. این جوامع با وجود داشتن ساختارهای متفاوت در شکل حکومت که عمدتاً مربوط به تاریخ و فرهنگ آن‌ها می‌شود، اما در چندین اصول مشترک هستند که بدون وجود هریک از آن‌ها رواداری و همزیستی مسالمت‌آمیز شهروندان از بین خواهد رفت. این اصول کدام‌اند؟

- التزام قانون‌گذاری در تمام آن‌ها به حقوق مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر. برای آن‌ها «بشر»، انسان تعیین‌کننده است و نه انسانی ویژه، مثلاً مسلمان یا مسیحی، زن و مرد، سیاه و سفید، هم‌جنس‌گرا و غیر هم‌جنس‌گرا، فقیر و ثروتمند و... یا هر تفاوت دیگر. این امر هرچند بسیار ساده به نظر می‌آید، اما چنین نیست. به عنوان نمونه به حکومت دینی ایران نگاه کنید که چگونه تبعیض و نابرداری در قانون اساسی و قوانین مدنی تدوین شده‌اند و در اصول و احکام شرعی‌اش آموزش داده می‌شوند.
- در تمام جوامع باز، تساوی حقوقی همه در برابر قانون وجود دارد. یعنی تبعیض حقوقی-قانونی-صوری از میان رفته است. هر کس می‌تواند به تمام مقامات حکومت دست یابد و مثلاً مانند ج.ا. این مقامات را به اشخاص ویژه‌ای نمی‌دهند. در ج.ا. رئیس‌جمهور باید مرد مؤمن پیرو مذهب شیعه دوازده‌امامی باشد. در چنین نظام‌هایی که تساوی حقوقی همه در برابر قانون به رسمیت شناخته نشود، نارواداری نسبت به دگراندیشان و دگرباشان نهادینه شده است و عده‌ای از حقوق خود محروم شده‌اند و قانونی و رسمی مورد تعرض و تجاوز قرار می‌گیرند و توان دفاع حقوقی از خود ندارند.
- در تمام این جوامع قوای حکومت ناشی از ملت است. و ملت مجموعه شهروندان متساوی‌الحقوق در برابر قانون هستند. هیچ‌کس نسبت به کس دیگر (به هر دلیل) نه امتیازی دارد و نه تبعیضی. هر کس شناسنامه و تابعیت آن واحد سیاسی را داشته باشد، بخشی از ملت است و صاحب حقوقی خدشه‌ناپذیر. در این جوامع، قانون

مصوب نمایندگان منتخب ملت مقدم است بر هر قانون و سنت دیگر. قانون و سنت الهی یا... بی معنا می شود.

- قدرت حکومت (گران) به سه قوه تقسیم و کنترل متقابل می شود. قوه قضاییه کاملاً مستقل و بی طرف است و مجاز نیست به سود حکومت گران و علیه حکومت شوندگان وارد عمل شود.
- انحصار اعمال قهر در دست حکومت وجود دارد که از راه قانون و با مجوز قانونی اعمال می شود، آتش به اختیار مجاز نیست. آتش به اختیاران ابزار سرکوب دگراندیشان از سوی حکومت توسط پیروان خویش است.
- حکومت در ارزش ها بی طرف است. گشت ارشاد ندارد. وزارتخانه و گشت ارشاد از ویژگی های نظام های تام گرا است تا همه را یکسان سازی کنند، مردم چنان رفتار کنند که حکومت آن را درست می پندارد یا به هر دلیل دیگر چنان می خواهد. تکثر فرهنگی و سیاسی اساس جوامع باز است.

یعنی مدارا و همزیستی مسالمت آمیز با و در کنار هم در بُعد اجتماعی هنگامی ممکن می شود که ساختار حکومت چنان سازماندهی شده باشد که از کد اخلاقی و رفتار فردی به حقوق و قانون بدل شده باشد. در غیر این صورت، مدارا و تحمل دیگری در چهارچوب مرحمت «من» می ماند که اگر خواستم چنین می کنم یا نمی کنم.

درباره نویسنده

پرویز دستمالچی، کارشناس ارشد علوم سیاسی از دانشگاه برلین

کتاب‌ها

- سازماندهی دموکراتیک
- پایه‌های دموکراسی
- دموکراسی و قانون
- دموکراسی و نظام حکومت
- جامعه مدنی و دشمنانش
- عدالت سیاسی-عدالت اجتماعی
- جامعه باز، جامعه بسته
- نقدی بر قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و نظام ولایت فقیه
- اندیشه‌های سترون (نقدی بر اندیشه‌های روشنفکران دینی: حجت الاسلام دکتر محسن کدیور، حجت الاسلام حسن یوسفی اشکوری، دکتر هاشم آقاچری و...)
- تروریسم دولتی ولایت فقیه
- ریشه‌های ایدئولوژیک تروریسم ولایت فقیه و اسناد «میکونوس»
- بخشی از اسناد «میکونوس» (سپتامبر ۹۲-آوریل ۹۷)
- میکونوس (متن رأی دادگاه، ترجمه)
- جمهوریت و ساختار حکومت افسانه‌ها و سراب (نقدی بر اندیشه‌های روشنفکران دینی: علی شریعتی، دکتر هاشم آقاچری، دکتر جلالی‌پور، علیرضا علوی تبار، اکبر گنجی و...)
- دموکراسی‌های پارلمانی لیبرال (متکی به حقوق بشر، چاپ دوم).
- «می‌دانم که هیچ نمی‌دانم»، سر کارل پوپر، ترجمه، چاپ دهم
- اندیشه‌های بد فرجام (نقدی بر اندیشه‌های روشنفکران دینی: دکتر عبدالکریم سروش، علی شریعتی و...)
- دشمنان آزادی: نقدی بر اندیشه‌های علی شریعتی

- آزادی و جبریت
- اندیشه‌هایی در فلسفه حکومت مدرن
- خرد و ایمان (اندیشه‌هایی برای جامعه باز)

ترجمه برای نوجوانان

- «های وا»، پسرک چوپان (۱۳۵۶)
- ۲۰- نمک زمین (۱۳۵۸)

کارهای مشترک

- سوسیال دموکراسی و انقلاب (اسناد تاریخی جنبش کارگری و سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، جلد ۱۹، ۱۳۶۴، به همت: خسرو شاکری و پرویز دستمالچی، ترجمه)
- از پایه‌گذاران «دفترهای تئوریک»، انتشار: مدخلی بر جلد یک سرمایه، (ترجمه، پاییز ۱۳۵۷)
- از پایه‌گذاران مجله «کتاب جمعه‌ها» (در همکاری با پروفیسور خسرو شاکری و امیرحسین گنج‌بخش، پاییز ۱۳۶۳) در خارج از کشور، عضو هیئت تحریریه، انتشار ۱۶ جلد «کتاب جمعه‌ها»، تعطیل در تابستان ۱۳۶۸ بنابر دلایل مالی
- از پایه‌گذاران «کمیته اپوزیسیون ایرانی در تبعید علیه ترور- برلین»، ۱۳۷۱: تهیه و تنظیم شش جلد اسناد مربوط به تروریسم حکومتی ج.ا. به زبان آلمانی
- از پایه‌گذاران، عضو شورای عالی، عضو هیئت اجرایی و دبیر تشکیلات و امور مالی جمهوری خواهان ملی ایران تا سال ۱۳۷۲، سپس استعفا از تمام مسئولیت‌ها و نیز از عضویت در سازمان. از این سال به بعد عضو هیچ گروه و تشکیلاتی نیست.

